

شہر یاران طبرستان

(از قرن ۲ تا ۴ ہجری)



بہمن انصاری

شهریاران طبرستان
(از قرن ۲ تا ۴ هجری)

سرشناسه	انصارک، بهمن، ۱۳۸۸
کتاب و نام پدیدآور	شهریاران طبرستان (از قرن ۲ تا ۴ هجری) بهمن انصاری
مشخصات نشر	تهران: منشور سمیر، ۱۳۹۵
مشخصات ظاهری	۷۷ ص
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۸۳۷۰-۱۵-۴
وضعیت فهرست‌نویسی	فبا
باردقت	کتابخانه: ص ۶۵
موضوع	سازندگان - تاریخ
موضوع	Mazandaran (Iran: Province) - History
موضوع	ایران - شاهان و فرمانروان - تاریخ
موضوع	Iran - Kings and rulers - History
ردیف کنگره	DSRT-OT / ۸۸۳۵۸۸ ۱۳۹۵
ردیف دیوبند	۹۵/۳۳۳
شماره کتابشناسی ملی	۲۲۶۰۳۷۷



انشارات مشور سمیر

شهریاران طبرستان

(از قرن ۲ تا ۴ هجری)

نویسنده: بهمن انصاری

ناشر: منشور سمیر

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول ۹۵

قیمت: ۵۰۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۳۷۰-۱۵-۴

www.manshoorsamir.ir شماره‌های تماس: ۰۲۶۶۷۷۷۷۷ - ۰۲۶۶۶۶۶۶

همه حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی و اقتباس در گیومه در مستندنویسی و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

فهرست

- ۵..... پیش‌گفتار
- ۹..... تاریخ طبرستان از باستان تا سده دوم هجری
- ۱۷..... خورشید دابویه
- ۲۳..... وندادهرمز و شروین باوندی
- ۲۹..... مازیار
- ۴۳..... اسفار شیرویه
- ۴۷..... مرداویج زیاری
- ۵۵..... عضدالدوله دیلمی
- ۶۵..... کتابنامه

ارتباط با نویسنده کتاب:



Ansari_Bahman

توییت:



Bahman.Ansary

اینستاگرام:



Bahman_Ansari

تلگرام:

پیش‌گفتار

ایران‌زمین دارای تاریخی کهن و پربرابر با بیش از هفت هزار سال تمدن و فرهنگ است. هزاران سال است که ایرانیان توانسته‌اند از سرزمین خود در کوران پیچ و خم و فراز و نشیب رویدادهای تاریخی نگهداری کرده و تا امروز ایستاده نگه دارند.

در طی هزاره‌هایی که آشوریان، یونانیان، رومیان، اعراب، مغولان و تیموریان بر ایران یورش آورده و میراث هزاران سال تمدن و فرهنگ ایرانی را به یغما بردند، شاید خوشبین‌ترین مردمان هم باور نمی‌کردند که با این ضربات سنگین، ایران‌زمین بتواند بار دیگر بر پای خود بایستد. ولیکن فرهنگ غنی و پربرابر ایرانی نه تنها از زیر مخروبه‌ها سر برآورد و مجدداً شکوفا شد، که حتی مهاجمین را نیز متمدن ساخته و در خود حل نمود. از مهمترین نمونه‌های این تأثیر فرهنگی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- پاک‌سازی فرهنگ یونانی پس از مرگ اسکندر از سرزمین‌های ایرانی.
- اعتلای دربار خلفای عباسی به دست دیوان‌سالاران و وزرای ایرانی.
- زدودن خوی بیابان‌گردی از ایلخانان مغول و استفاده از آن‌ها برای یکپارچه‌سازی سیاسی سرزمین ایران.

- غرق شدن تیموریان در فرهنگ ایرانی، به گونه‌ای که در طول قرون بعدی گورکانیان تیموری در کشور هندوستان، مروّجین فرهنگ ایرانی گردیدند.

بر هیچ پژوهشگری پوشیده نیست که تاریخ ایران پس از اسلام از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. رویدادها و تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در کنار جنبش‌ها و وقایع ریز و درشت، چه در منطقه جغرافیایی ایران و چه در سرزمین‌های اسلامی پیرامون، مسیر رویدادها را به سمت و سوی کشاند که برآیند آن خط‌کشی‌ها و مرزبندی‌های فعلی با تمام حب و بغض‌های منطقه خاورمیانه و آسیای میانه است.

مطمئناً یکی از تاثیرگذارترین مناطق ایران که آستن جنبش‌ها و رویدادهای بسیار مهم و مؤثری در منطقه شد، نواحی طبرستان، دیلم، رویان، گیل و... بود که عمدتاً تمام این نواحی را با نام طبرستان در تواریخ می‌یابیم.

طبرستان به دلیل محیط خاص جغرافیایی خود و صعب‌العبور بودن آن، تا دوپست سال از دست‌اندازی اعراب مصون ماند. و پس از آن نیز با پی‌ریزی نهضت‌های کوچک و بزرگ، نقش مهمی در بیداری ایران و بیرون آمدن نواحی ایرانی‌نشین از زیر سلطه خلفای عباسی داشت. به گونه‌ای که نهایتاً استقلال سیاسی ایران با فتح موقت بغداد، توسط سردمداران طبری و دیلمی در سده

چهارم هجری محقق گشت. در این جستار بررسی خواهیم کرد که چگونه شهریاران بزرگ ایرانی‌نژاد در مهمترین فصل از تاریخ ایران که می‌توانست به فراموشی کامل فرهنگ و تمدن باستانی ایران منتهی شود، به ایفای نقش پرداخته و زمینه استقلال سیاسی و جغرافیایی ایران را برای قرون بعدی فراهم آوردند.

بهمن انصاری / بهار ۱۳۹۵ خورشیدی



تاریخ طبرستان از باستان تا سده دوم هجری

سرزمینی که پس از استیلای عرب، طبرستان نامیده شد، شامل مناطقی چون گیل و دیلم و رویان و مازندران می‌شد. پیشینه تمدن در ایران شمالی بسیار کهن است. این منطقه در اساطیر ایران از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. دریای مقدس "فراخ‌کرت" (دریای مازندران) و جایگاه "ایزدبانو اردویسور آناهیتا" در شمال آن و البرز، نخستین کوه مقدس که اهورامزدا آن را بساخت، در جنوب آن قرار دارد. "گرشاسپ" پهلوان در همین منطقه در کرانه دریای فراخ‌کرت "گندروی زرینه‌پاشنه" را بکشت^۱ و "آرش کمانگیر رازی" به فرمان "منوچهرپشدادی" از کوه‌های طبرستان تبری به سوی خاور پرتاب کرده و مرز ایران و توران را مشخص کرد^۲. حتی ماجرای "کیکاوس" و طمع ورزیدن او به تسخیر آسمان‌ها، با سقوط او در طبرستان به پایان می‌رسد^۳.

منطقه طبرستان سرزمینی وسیع و کوهستانی، دارای موقعیت بسی نظیر جغرافیایی است. رشته‌کوه‌های البرز این منطقه را از ایران داخلی جدا ساخته است و هرچه از مناطق کوهستانی به سمت دریا به پیش می‌رویم، جنگل‌ها،

۱- بندهش، ۱۳۶۹، ۷۱

۲- اوستا، ۱۳۷۱، ۳۰۲/۱

۳- همان، ۳۳۱/۱

۴- بندهش، ۱۳۶۹، ۱۲۵

جلگه‌ها و بیشه‌ها یکی پس از دیگری خود را نشان می‌دهد. این منطقه در تمام دوران باستان تقریباً به صورت نیمه‌مستقل اداره می‌شد. به گونه‌ای که "میرظهیرالدین مرعشی" مورخ قرن نهم هجری می‌گوید: «هیچ غریبی در این مقام نیابد و با ما به قهر برنخواست که فرو برنشست»^۱. در گزارشهای عربی مربوط به جهاد اسلامی در می‌یابیم که این مناطق، به سختی به دست جهادگران عربی افتاد، به گونه‌ای که مردم این ناحیه بسیار سخت‌کوش و جنگ‌جو بوده و اعراب تا مدت‌ها از «درون شدن به آن خاک حذر داشتند»^۲.

از دوران باستان تا پایان دوران هخامنشیان، اقوامی چون "آماردها"، "کادوسی‌ها" و "پوری‌ها" در این خطه می‌زیستند که بومیان طبرستان بودند. این منطقه به خاطر دشواری دسترسی به آن، در دوران باستان گاه به صورت مستقل و گاه به صورت نیمه‌مستقل اداره می‌شد.

در دوران شاهنشاهی مادها، طبرستان هرگز تسلیم مادها نشد. همچنین در زمان اوج قدرت هخامنشیان، در حالی که از هند تا مصر در تصرف پارس‌ها قرار داشت، طبرستان همچنان سرزمینی مستقل بود. چنان‌چه داریوش بزرگ در کتیبه بیستون، ستون اول، سطرهای ۱۲ تا ۱۷ از بند ۶ متن پارسی و رونوشت

۱- مرعشی، ۱۳۲۵: ۲۳

۲- بلاذری، ۱۳۳۷: ۴۷۰

بابلی آن^۱، در میان نام شهرهایی که زیر سلطه او هستند، از خطه طبرستان و پیرامون آن هیچ نامی نمی‌برد. بعدها تا پایان دوره هخامنشیان، این سرزمین همچنان مستقل بود و اگر در دوره‌هایی نیز به تسخیر پارس‌ها درمی‌آمد، سر به شورش می‌نهاد. به گونه‌ای که در زمان "داریوش دوم"^۲ و "اردشیر سوم"^۳ لشگریانی برای سرکوب اقوام کادوسیان گسیل یافتند.

این روند در روزگار "اشکانیان" نیز ادامه یافت. با وجودی که در سال ۱۷۴ پیش از میلاد "فرهاداول اشکانی" تمام مناطق مجاور دریای مازندران را به تصرف در آورد^۴ و از این پس اغلب، شاهزاده‌های پارتی برای حکومت در طبرستان گزینش می‌شدند، اما طبرستان همچنان به صورت نیمه‌مستقل اداره می‌شد. چنانچه با روی کار آمدن "ساسانیان"، شاه و فرمانروای طبرستان که یکی از بزرگان پارتی به نام "گشنسب" بود، پس از مکاتبه‌ای که با موبد موبدان "تَنسَر" داشت و به رسمیت شناختن اردشیرپاکان، در جایگاه خود ابقا شد تنسَر در این نامه، گشنسب را «شاهزاده طبرستان و پدشخوارگر، جیلان، دیلمان، رویان، دناوند» خطاب می‌کند^۵. تا سده پنجم میلادی و هنگامه‌ی سلطنت "قباداول

۱- شارپ، بی‌تا: ۳۳

۲- گریشمن، ۱۳۷۲: ۲۲۲

۳- همو: ۲۲۷

۴- ستوده، ۱۳۷۲: ۷/۳

۵- کریستن سن، ۱۳۳۲: ۲۷۲؛ ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۵۶، ۲۹/۱

ساسانی "پسر پیروز"، طبرستان همچنان در اختیار خاندان اشکانی آل گئسب باقی ماند.

فرمانروایان محلی تبرستان در زمان ساسانیان از دودمان‌های ممتاز ایرانی و زرتشتی مذهب بودند. یکی از این دودمان‌ها، "خاندان گاوباره" از نسل "جاماسپ" برادر "قباد ساسانی" و "پسر پیروز ساسانی" بود. پس از خلع و زندانی شدن قباد و سپس گریختن به آسیای میانه، جاماسپ برای شش سال بر تخت شاهی ساسانیان نشسته بود. اما با بازگشت قباد و جلوس مجدد او بر تخت سلطنت، جاماسپ به سوی قفقاز گریخته و «در ارمنیه مقام ساخت، از دربند و خزر و صفلاب تاختن‌ها می‌برد» و آن ولایات را در اختیار گرفت. در همین اثناء نیز قباد برای او امان‌نامه‌ای فرستاده، جاماسپ رسماً حاکم خزر و ارمنستان و دربند گردید. پس از مرگ جاماسپ، پسرش "نرسی" حاکم منطقه گردید که زمامداری با دوران پادشاهی "انوشیروان" مصادف بود. نرسی مورد اعتماد انوشیروان بود و در چند جنگ در مناطق مرزی نیز فرمانده سپاه ساسانیان گردید. پس از پایان حکومت سیزده ساله نرسی در شمال‌غربی ایران، پسرش پیروز که «به خوبی از یوسف مصری... و به مردی از رستم زال» همانند بود، جانشینش شد. در زمان فرماندهی او، «روزگار داستان رستم داستان را فراموش کرد». او از گیلان تا روس و سقلاّب و خزر کرّ و فرّی داشت و در گیلان صاحب پسری شد که او را



"گیلان‌شاه" نام نهاد. فرزند گیلان‌شاه، نیز "گیل" نام داشت. گیل پس از چیرگی بر مناطق گیل و دیلم، سودای تسخیر طبرستان در سر داشت.^۱ اما برای این منظور لشکر نکشید بلکه کلاه‌خودی از [احتمالا جمجمه] گاو بر سر نهاد و بار و بنه خویش را روی دوش دو گاو بزرگ نهاده به سوی دربار "آذربلاش قارن‌وندی" حاکم طبرستان گسیل یافته و درخواست کرد تا در رکاب او باشد. او در طبرستان به گاوباره مشهور گردید.^۲

با مرگ او در سال ۶۱ هجری منطقه میان دو پسرش "دابویه" و "پادوسبان" تقسیم شد. گیلان به "دابویه" و رویان به "پادوسبان" رسید. فرزندان دابویه تا سال ۱۴۴ هجری بر گیلان حکم راندند. "اسپهد خورشید" آخرین و در عین حال بزرگترین شاه این خاندان بود. در دوران او، طبرستان آباد گردید و رونق گرفت.^۳ فرزندان پادوسبان نیز تا زمان پادشاهی شاه‌اسماعیل صفوی در گوشه و کنار رویان همچنان در قالب حکومتی محلی روزگار می‌گذراندند.^۴

۱- ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۷۲/۱؛ آملی، ۱۳۱۳: ۲۵

۲- گیلانی، ۱۳۵۲: ۳۶

۳- ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۰/۱

۴- مرعشی، ۱۳۲۵: ۱۴

یکی دیگر از دودمان‌های ایرانی به نام "خاندان قارنوندی" بودند که از خاندان‌های قدیم زرتشتی^۱ و نژادشان به "سوخرای پهلوی" می‌رسید. خاندان قارن از ریشه دارترین دودمان‌های ایرانی بودند که هم در دوران اشکانیان و هم ساسانیان در شمار هفت خاندان ممتاز اشرافی بودند. "قارن" بنیانگذار این دودمان بود که در زمان ساسانیان از جانب انوشیروان فرمانروای طبرستان گردید. پس از او فرزندش "وندای یکم" و سپس به ترتیب "سوخرای دوم"، "وندای دوم"، "وندادهرمز" و "قارن دوم" تا سال ۲۰۲ هجری مستقلاً در نبرستان فرمانروایی کرده و رسماً زرتشتی بودند. شاخص‌ترین فرد این خاندان "مازیار" فرزند قارن دوم بود که تا ۲۲۴ هجری فرمانروایی کرده و رویای احیای شاهنشاهی ساسانیان را داشت.^۲

دودمان مهم دیگر طبرستان، "خاندان باوندی" از نسل قباده ساسانی بودند که تا سال ۷۵۰ هجری در کهستان پریم فرمانروایی کردند. آن‌ها بسیار سخت‌کوش در اجرای مناسک زرتشتی بوده و چون دوره ساسانی یزشن‌ها و مناسک روزانه را با دقت انجام می‌دادند.^۳ از خاندان باوندی در کتاب دیگری به تفصیل سخن خواهیم راند.

۱- حکیمیان، ۱۳۶۸: ۶

۲- املی، ۱۳۱۳: ۲۲؛ کره‌ستن‌سن، ۱۳۳۲: ۲۵۰-۲۵۲

۳- شهردان، ۱۳۶۰: ۵۸-۶۲؛ کسروی، ۱۳۷۷: ۲۵-۲۹

پس از یورش اعراب به ایران، تنها منطقه‌ای که دست نخورده و فتح نشده باقی ماند طبرستان بود. یورش‌هایی که بارها به سرکردگی بزرگان عرب انجام گرفت، هر بار به نحوی شکست خورد.^۱ اعراب بخاطر آب و هوای عالی این بخش از ایران، سخت در پی به دست آوردن و اسکان دادن قبایل خود در آن بودند ولی با وجود داشتن لشگریان فراوان، به دلیل صعب العبور بودن این مناطق و بسته بودن راه‌های کوهستانی به دست بزرگان شهر، کوشش اعراب تا مدت‌ها برآیندی نداشت.

سرانجام در زمان خلافت "منصور دوانیقی"، خلیفه دریافت که رسوخ به طبرستان با لشگرکشی بی‌نتیجه است. لذا از در صلح وارد شده و طی معاهده‌ای، دو شهریار وقت طبرستان، "اسپهبد و ندادهرمز قارنوندی" و اسپهبد شروین باوندی^۲ را به عنوان پادشاهان طبرستان به رسمیت شناخته و در مقابل، تعدادی پایگاه عرب در شرق این سرزمین تاسیس و باج و خراجی بر آن گماشت.^۳ این آغاز حکومت رسمی و نیمه‌مستقل شهریاران و اسپهبدان طبرستان در سده دوم هجری بود.

۱- بلاذری، ۱۳۳۷: ۴۶۹

۲- بلاذری، ۱۳۳۷: ۴۷۵ - ۴۷۷



خورشید دابویه

طبرستان پس از سقوط ساسانیان توسط اشراف و بزرگان محلی اداره می‌شد. بزرگانی چون "گیل‌گاو‌باره" از نوادگان "پیروز ساسانی"، "باو" و پسرش "سرخاب" از نوادگان قباد ساسانی، "دابویه" و "پادوسبان" پسران گیل‌گاو‌باره و "فرخان بزرگ" پسر دابویه، در کنار تنی چند از امرا و نجبای محلی، هرکدام با نام اسپهبد تا اوایل سده دوم هجری، در مقاطع مختلف بر تمام یا بخش‌هایی از طبرستان فرمانروایی کردند. این اسپهبدان همواره می‌کوشیدند تا استقلال منطقه را حفظ کرده و از طبرستان در برابر لشگرکشی‌های خلفای راشدین و بنی‌امیه صیانت کنند.

در میان تمام خاندان‌های بزرگی که در طبرستان حکمرانی می‌کردند، دودمان دابویه نسبت به دیگران قدرتمندتر بوده و به‌نوعی حاکمیت کل منطقه را برعهده داشت. به‌طوری‌که در خلال جنگ قدرتی که میان اعراب شکل گرفت و موجبات براندازی بنی‌امیه و روی کار آمدن بنی‌عباس را فراهم آورد، "دادمهر" نوه دابویه حاکم مطلق تمام طبرستان بود. با مرگ دادمهر بنا بر وصیت او، تا زمان رسیدن پسر شش ساله‌اش "خورشید" به سن بلوغ، برادرش "فرخان کوچک" بر سریر شاهی بنشست. او بنا بر وصیت برادر، هشت سال شاه خاندان دابویه و حاکم تقریباً تمام طبرستان گردید و سپس با رسیدن خورشید به سن

پانزده سالگی، تاج و تخت را به شاهزاده جوان واگذار کرد. فرزندان فرخان که مایل نبودند شاهی به خاندان عمویشان بازگردد، کوشیدند تا خورشید را از میان بردارند اما او به موقع متوجه شده و متواری گشت. یک سال بعد با لشگری بازگشت و پسرعموهایش را شکست داده، با اطمینان بر تخت شاهی طبرستان تکیه زد. اسپهبد خورشید شاهی با تدبیر بود. در دوران او، طبرستان آباد گردید و رونق گرفت.^۱

هنگامی که خورشید بر تخت شاهی جلوس کرده بود، ابومسلم خراسانی مدتی بود که به وسیله "منصور دوانیقی"^۲ دومین خلیفه عباسی کشته شده بود. در این زمان سرداری به نام "سنباد" که از ثروت ابومسلم در شهرری پاسبانی می کرد، با پیچیدن خبر مرگ ابومسلم عصیان نمود و با اندک یاران خود، ثروت و اموال ابومسلم را برداشته و روی به طبرستان نهاد. اسپهبد خورشید دابویه - که در این زمان تمام مدعیان را به حاشیه رانده و همچون پدر و پدربزرگش باردیگر حاکم بلامنازع طبرستان شده بود - چون از نزدیک شدن سنباد آگاه گشت، پسرعمویش "طوس" را به پیشواز او فرستاد. اما هنگام برخورد دو مرد، سنباد درشتی کرده و طوس که ظاهراً فردی تندخو بود، شمشیر کشیده و او را به قتل رساند. هنگامی که خبر به خورشید رسید، طوس را بخاطر این ناجوانمردی کیفر

۱- ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱/۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۴

۲- خلافت: از سال ۱۳۶ تا ۱۵۸ هجری



داد و سپس مال و ثروت ابومسلم و سنباد را مصادره کرد. منصور دوانیقی چون از این رویدادها باخبر شد، "مهدی" پسر خود را به ری فرستاد تا اموال سنباد و ابومسلم را از خورشید بازستاند. مهدی در ری نشست و پیکی به خورشید فرستاد و از او طلب مال و اموال مصادره شده را نمود. اما خورشید پس از رایزنی با نزدیکانش، دست به نیرنگی زد و سر سنباد را با هدایایی برای مهدی فرستاد و خود را خادم او نامید. این عمل باعث شد تا مهدی نیز - که از جلال و جبروت او آگاه شده بود - پس از مشورتی با اطرافیان و فرستادن پیکی حامل اوضاع ماقع برای منصور، تاج شاهی طبرستان را برای اسپهبد خورشید فرستاد و او رسماً از جانب خلیفه شاه تمام طبرستان گردید!

باری به هر جهت این صلح پایسته نبود. به زودی مهدی بار دیگر بر طبرستان طمع ورزید و این بار دست به نیرنگی زد و دو لشگر به فرماندهی "ابوالخصیب مرزوق" و "ابوعون ابن عبدالملک" را به بهانه عبور از طبرستان برای رسیدن به خراسان، به آمل فرستاد. سپس با کمک یک فرد به نام "عمر ابن العلاء" - که سالها در پناه اسپهبد خورشید پناهنده بود - مرزبان آمل کشته شد و لشگر عرب وارد شهر گردید و شروع به دعوت مردم به اسلام نمود. «به حکم آن که مردم از اسپهبد استهزا و استخفاف دیده بودند، فوج فوج و قبیله قبیله می آمدند و

قبول اسلام [می کردند]، با خیر تصرف آمل به دست اعراب، خورشید که غافلگیر شده بود، همسر و ثروتش را در غاری که بعدها به نام "غار اسپهبد خورشید" معروف گردید، گذاشته و خود برای تهیه سپاه به رویان که در اختیار عموزاده اش - فرمانروای خاندان پادوسپان - قرار داشت، گسیل یافت و از آنجا نیز راهی دیلم شد. با متواری شدن خورشید و بی پناه ماندن منطقه، لشکر اعراب در آمل کزوفری به راه انداخته و شهرهای پیرامون را مورد آزار قرار دادند. دستای نیز در زیر دهانه غار مانده و آنجا را در محاصره گرفتند^۱.

این دوران، ۲ سال و ۷ ماه به درازا کشید. خورشید در طول این مدت پنجاه هزار مرد از گیل و دیلم را تحت فرمان خود آورده و خود را برای جنگ با اعراب آماده می کرد. اما درست در همین زمان، در غاری که همسران و اطرافیانش پناه گرفته بودند، بیماری وبا شایع شد و چهارصد نفر از اهالی آن کشته شدند. به زودی و به دلیل تعفن اجساد، خاندان و حرم اسپهبد مجبور به تسلیم شده و از غار پایین آمدند. اعراب حرم او را اسیر کرده، به بغداد فرستادند و شروع به تاراج ثروتش کردند. مشهور است که ثروت خورشید در این غار به اندازه ای بود که هفت شبانه روز زمان برد تا تمام آن توسط اعراب پایین آورده شود. در بغداد، همسر و دختران و بستگان اسپهبد هر یک سهم خلیفه و دیگر



بزرگان عرب شدند و سه پسر خورشید به نام‌های "هرمز"، "وندادهرمز" و "دادمهر" نیز در دربار خلیفه نگهداری شدند. اما این سه پسر به اندازه‌ای دارای حسن کمالات بودند که به زودی خلیفه ترغیب شد تا امان‌نامه‌ای به خورشید فرستاده و او را رسماً به عنوان پادشاه طبرستان بگمارد. اما پیش از رسیدن امان‌نامه، خورشید در اندوه اسارت زن و فرزندانش خودکشی کرد.^۱ با مرگ او، دودمان ساسانی دابویه نیز منقرض گردید.^۲ هیچ اطلاعاتی از فرجام سه پسر خورشید در منابع نیامده است. این احتمال وجود دارد که آن‌ها برای خود اسامی عربی برگزیده باشند. گویا خورشید جز این سه پسر یک پسر دیگر نیز داشته است. در منابع چینی آمده است که یکی از پسران او در زمان لشگرکشی عباسیان به سرحدات چین، در دربار امپراتور سلسله تانگ حضور داشته و پس از آگاه شدن از مرگ پدر، «عنوان افسر کل به او اعطا شد و ردایی بنفش و یک ماهی طلایی به او اهدا شد. در زمانی که وی در پایتخت بود، اعراب سیاه‌پوش سرزمینش را اشغال کردند.»^۳ احتمالاً این پسر خورشید در هنگامه‌ی متواری شدن اسپهبد، به جای ساکن شدن به همراه خانواده در غار، به چین گریخته تا

۱- سال ۱۴۴ هجری

۲- ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱/۱۹۵

۳- Huart: Internet

در رکاب فرزندان و نوادگان یزدگرد سوم، برای بازپس گیری ایران کوشش نماید.^۱

۱- با یورش عرب و فروپاشی امپراطوری ایران، برخی از شاهزادگان و نجبای پارسی و پارتی به همراه پسران یزدگرد سوم به چین رفته و دولت در تبعید را تشکیل دادند. پیروز پسر یزدگرد پس از شکست از اعراب در تخارستان، با اندک سپاهیان خود - که اکثراً از ترک‌های ماوراءالنهر تشکیل شده بودند - به نبردهای چریکی با اعراب ادامه داد. در خلال این سال‌ها رابطه نسبتاً خوبی میان پیروز و خاقان‌چین برقرار شده بود در سال ۵۴ هجری پس از مدت‌ها نبرد با اعراب در شرق ایران، سفیری به چین فرستاد که به گرمی از او پذیرایی شد. چندی بعد با حمایت خاقان چین آتشکده‌ای در شهر چانگ‌نچن برپا ساخت و در دربار چین رتبه سرگرد دست‌راسته را دریافت کرد. او در سال ۵۸ هجری (در هنگامه‌ی خلافت معاویه) در چین درگذشت. کشوری که پیروز فرمانروایی می‌کرد "تزی‌کیک" نامیده می‌شد و ایرانیانی که با او بودند تاژیک و تاجیک نامیده شدند (شهمردان، ۱۳۶۰: ۲۷-۲۸). پس از درگذشت پیروز، پسرش "نرسی" نیز همانند پدر، از حمایت خاقان‌چین برخوردار شده و در دربار چین بماند. او بیست سال در تخارستان بود و از شخص خاقان لقب "سرگرد دست‌چپ" را دریافت کرد و پس از چند تلاش نافرجام برای نبرد با اعراب، در همان‌جا از دنیا رفت. پسرش "پشنگ" یا نام چینی "پوشن هو" در آغاز سده دوم هجری خود را پادشاه ایران در تبعید نامید که اطلاعات زیادی از او در دست نیست. همزمان با مبارزات پیروز و پسرش نرسی، یک شاهزاده مسیحی ایرانی به نام "الوهن" به دلیل نیکنامی و شهرت، مورد توجه خاقان‌چین "کانوتسنگ" قرار گرفت و او را به کاخ سلطنتی خود دعوت کند. الوهن مدتی در مقام اسپهبدی خاقان بود و در دوره‌ای نیز مسئولیت دفاع از مرزهای شمالی چین به او محول گردید. او در حوالی سال ۹۱ هجری درگذشت و در تمام ۹۵ سال عمر خویش مورد اعتماد و احترام فغفور چین بود. به یادبود او در چین کتیبه‌ای در سنگ نقر کردند (seaki, 1918: 257). در ادامه این مبارزات، در پیرامون سال ۱۱۰ هجری، شخصی به نام "خسرو" از شاهزادگان ساسانی و چهارسال بعد شاهزاده‌ای دیگر که نام او مشخص نیست، آخرین اشخاص از خاندان ساسانی بودند که خود را شاه ایران در تبعید خوانده و گاه و بی‌گاه با سپاهی به مرزهای شرقی ایران لشکر می‌راندند و در انتظار فرصتی بودند تا کشور را از اعراب بازپس گیرند. آخرین شاهزاده ساسانی باید با خلیفه "هشام‌بن‌عبدالملک" [در نیمه نخست سده دوم هجری] هم‌دوره باشد (شوشتری، ۱۳۲۲: ۳۷۴-۳۷۸). سرنوشت ایرانیان مقیم در چین تا سده سوم هجری قابل پیگیری است. در استودانی زرتشتی در چین، کتیبه‌ای وجود دارد به یاد یکی از متوفیون که دختری ایرانی به نام "ماهشی" از خاندان پارتی "سورن" است. تاریخ این کتیبه به سال ۸۷۲ میلادی (۲۶۱/۲۶۰ هجری) حک شده است (دریایی، ۱۳۸۲: ۵۲۶). این گروه شاهزادگان و بزرگان ایرانی که اغلب از خاندان ساسانیان و پارتیان و همچنین اکثراً زرتشتی و بخش کوچکی نیز مسیحی و مانوی بودند، در طی دو سده در دربار خاقان چین حضور داشته و مورد احترام و تکریم بودند. اما از سده سوم هجری به بعد، در میان چینیان حل شده و نشان آن‌ها در تاریخ گم می‌شوند.



وندادهرمز و شروین باوندی

با خودکشی اسپهبد خورشید دابویه^۱ در سال ۱۴۴ هجری، طبرستان در مقابل اعراب سقوط کرد.^۲ در این زمان با دستور خلیفه پادگان‌هایی در طبرستان ایجاد شد و کارگزاران خلیفه، امیران طبرستان گشتند.

استقرار پادگان‌های عرب و بدرفتاری کارگزاران خلیفه، مردم منطقه را در اوج نارضایتی قرار داده و چون انبار باروت آماده انفجار نمود. در این هنگام گروهی از بزرگان طبرستان به سوی وندادهرمز^۳ رفته و از او خواستند تا رهبری مردم را در دست بگیرد (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۰۲-۲۰۸). وندادهرمز نیز به شرط آن که اسپهبد شروین باوندی^۴ او را مورد حمایت قرار دهد، حاضر به رهبری مردم گردید و این آغاز اتحاد دو شه‌ریار از خاندان‌های قارنوندی و باوندی بود که تا سال‌ها ادامه یافت.^۵ در این زمان اسپهبد شروین باوندی پادشاه طبرستان، و وندادهرمز قارنوندی سپهسالار و صاحب‌الجیش او بود.^۶

۱- ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۹۵/۱

۲- وندادهرمز از بزرگان خاندان پارتی قارنوندی بود که نسب به اشکانیان می‌برد. خاندان قارنوندی هم در زمان اشکانیان و هم در زمان ساسانیان در شمار هفت خاندان ممتاز اشرافی بودند.

۳- چندی قبل از این اتحاد شروین در جنگی اعراب را شکست داده بود. او که از شاهزادگان ساسانی بود، پس از این پیروزی به‌توئی رهبر معنوی منطقه شده بود. وندادهرمز نیز به‌همین دلیل رهبری مردم در قیام با اعراب را منوط به کسب اجازه از شروین می‌دانست و به‌توئی مشروعیت خود را در قبال حمایت اسپهبد باوندی قلمداد می‌کرد.

۴- مسعودی، ۱۳۸۱: ۳۳۸؛ ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۱۴۵/۱۷-۱۴۶

۵- مرعشی، ۱۳۴۵: ۶۰، ۶۱

در نخستین گام، طبق برنامه‌ای دقیق و از پیش طراحی شده، در روزی مشخص یک انقلاب مردمی شکل گرفت و هر طبری، در هر گوشه‌ای از شهر چشمش به هر یک از اعراب افتاد، او را کشت. «کار بجایی رسید که زنان [طبری] شوهران [عرب خود را] از ریش گرفته و بیرون می‌آوردند و به کسان [وندادهرمز و شروین] سپرده، گردن می‌زدند.» بدین ترتیب طبرستان در یک روز از اعراب تهی گشت.^۱

مهدی خلیفه^۲ عباسی، با آگاه شدن از این رویدادها، «سالم فرغانی» (ملقب به شیطان فرغانی) را برای دستگیری وندادهرمز فرستاد. هنگامی که فرغانی و لشگر اعراب به طبرستان نزدیک شدند، وندادهرمز به نبرد با او شتافت. در نخستین جنگ، فرغانی و وندادهرمز مستقیماً با هم جنگیدند اما این نبرد تن‌به‌تن، پیروز نداشت. در نبرد دوم، «وندا امید» پسر وندادهرمز به جنگ با فرغانی رفت و او را معدوم کرد. سپاه خلیفه منهزم گشت و اعراب متواری شدند. خلیفه با آگاهی از این شکست، لشگری دیگر به فرماندهی «فراشه» به طبرستان فرستاد. اما این لشگر نیز با نیرنگ جنگی وندادهرمز و اسپهبد شروین، به شکست اعراب انجامید. طی مناسبات بعدی، مهدی دانست که جنگ با دو شاه پارسی و پارتی

۱- ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۰۲/۱

۲- از سال ۱۵۸ هجری و با مرگ منصور دوانیقی، مهدی بر مسند خلافت جلوس کرده بود. او تا سال ۱۶۹ هجری خلافت کرد.

طبرستان جز شکست نیست^۱. لذا گماشته بعدی خود، "تمیم ابن سنان" را با پیام صلح به طبرستان فرستاد. تمیم صلح نامه‌ای را با وندادهرمز منعقد نمود. پس از او "یزید ابن مزید" و "حسن ابن قحطبه" به ولایت طبرستان گسیل یافتند که به تنش‌های موقتی منجر شد. سرانجام خلیفه که نه جنگ و نه نیرنگ را برای فتح کامل طبرستان کارساز ندید، برای وندادهرمز امان نامه‌ای فرستاده و حاکمیت او در طبرستان را به رسمیت شناخت^۲.

چندی بعد و در سال ۱۶۹ هجری مهدی درگذشت و خلافت یک‌ساله پسر بزرگش "هادی" آغاز شد^۳. در این دوران یکی از مسلمانان در طبرستان به دست "ونداسفان" برادر کوچک وندادهرمز کشته شد و به کین‌خواهی او، هادی گروهی را برای دستگیری وندادهرمز به طبرستان اعزام کرد. وندادهرمز به بغداد رفت و در دادگاهی که برای او تشکیل شد، به مرگ محکوم شد. اما توانست با نیرنگ خلیفه را راضی کند تا برای مدتی او را آزاد کرده تا به طبرستان بازگردد و به کین‌خواهی فرد کشته شده، برادرش ونداسفان را مجازات کند. هادی موافقت کرد، حکم مرگ او تعلیق شد و به طبرستان بازگشت، اما خلاف عهد کرده و از

۱- ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۰۳/۱

۲- همو: ۲۰۴/۱، ۲۰۵

۳- طبری، ۱۳۵۲: ۵۴/۱۲

کمند گماشتگان خلیفه گریخت^۱. در همین اثناء، هادی درگذشت و برادرش هارون الرشید^۲ به خلافت رسید^۳.

در آغاز کار خلافت هارون، چندین نفر از جمله «سلیمان ابن منصور» و پس از او «هانی ابن هانی» به عنوان کارگزار خلیفه، در طبرستان آمدند و رفتند اما قدرت اصلی همچنان در دستان وندادهرمز و اسپهبد شروین باوندی بود. چنانکه «از همیشه تا رویان بی اجازت ایشان کسی از هامون پای بیلا نتوانستی نهاد، همه کهستانها به تصرف ایشان بود و مسلمانان را چون وفات رسیدی نگذاشتندی به خاک ولایت ایشان دفن کنند»^۴.

این آرامش نسبی تا زمانی که «خلیفه ابن سعید جوهری» از جانب هارون الرشید والی طبرستان گردید همچنان ادامه داشت. اما در این زمان مردم طبرستان با دستور اسپهبد شروین، شورش کرده و کارگزار جدید را به همراه پسرعمویش کشتند. نایب کارگزار بعدی نیز به دست ونداسفان کشته شد. در این زمان خلیفه عباسی که برای سرکشی به خراسان می‌رفت، به ری رسیده و با آگاهی از وقایع پیش آمده، هیئتی را به طبرستان فرستاد تا پادشاهان کوهستان را

۱- ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۰۶/۱-۲۰۸

۲- خلافت: از ۱۷۰ تا ۱۹۳ هجری

۳- یعقوبی، ۱۳۸۲: ۲/۲۱۱

۴- ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۱۵/۱

فراخوانده، در مورد سرکشی‌های ونداسفان و کشته شدن کسارگزارانش از آنها سوال نماید. دو پادشاه نخست با زیرکی، هرگونه اتحاد خود با ونداسفان را منکر شدند و در پاسخ رسیدن به خدمت خلیفه، چنین گفتند که «ما را گروهی بفرستد تا امانی باشد». خلیفه با شنیدن این پاسخ خشمگین شد و بگفت: «مسلمانان را به گرو گبرگان چگونه دهم... یا به خدمت آیند وگرنه حرب را بسازند.» سرانجام وندادهرمز پذیرفت که به خدمت خلیفه آید اما شروین بیماری خود را بهانه قرار داد از رفتن امتناع ورزید. در این دیدار وندادهرمز بار دیگر به عنوان شاه طبرستان به رسمیت شناخته شد و معاملاتی در جهت خرید برخی از زمین‌های طبرستان توسط خلیفه نیز به انجام رسید. سپس هنگامی که هارون الرشید برای بازگشت به بغداد، ری را ترک می‌گفت، «قارن» پسر وندادهرمز و «شهریار» پسر اسپهبد شروین را به جهت جلوگیری از شورش‌های بعدی، گرو گرفته و با خود به بغداد برد. این دو تا سال بعد که خلیفه برای رفتن به خراسان از ری می‌گذشت با خلیفه بودند و سپس به پدرانشان بازگردانده شدند.^۱ هارون الرشید به خوبی میدانست، استحکامات طبیعی کوهستانی و همچنین دژها و باروهایی که در پیرامون طبرستان کشیده شده است به آسانی قابل گشودن نیست، از همین روی به همین برتری اسمی بر طبرستان قانع بود.

۱- ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۱۶-۲۱۸؛ یعقوبی، ۱۳۸۲: ۲/۲۳۶

با مرگ هارون در سال ۱۹۳ هجری، ابتدا پسرش "امین"^۱ و کمی بعد پسر دیگرش "مامون"^۲ به خلافت رسیدند.^۳ در تمام دوران کشمکش پنج ساله‌ی امین و مامون طبرستان در آرامش روزگار می‌گذرانند. در سال ۱۹۳ هجری، اسپهبد شروین باوندی پس از ۲۵ سال پادشاهی درگذشت و پسرش شهریار جانشین او شد.^۴ و ندادهرمز نیز به رسم احترام به دودمان باوندی، به پیشگاه او رسیده و مدتی پس از آن به مرگ طبیعی از دنیا رفت.^۵ قارن پسر و جانشینش به رسم پدر - به خدمت شهریار باوندی رسیده و این دو نیز چون پدرانشان با هم همراه شده و رابطه دوستی دو خاندان قارنوندی و باوندی همچنان حفظ شد.

۱- خلافت: از ۱۹۳ تا ۱۹۸ هجری

۲- خلافت: از ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری

۳- طبری، ۱۳۵۲: ۸۵/۱۳

۴- خواندمیر، ۱۳۸۰: ۴۱۷/۲

۵- ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۲۴/۱

مازیار

قارن و شهریار تا زمانی که زنده بودند، طبرستان در عین استقلالی که داشت، با خلیفه نیز در سازشی نه چندان استوار باقی ماند. از قارن پسر زاده شد "مازیار" نام. مازیار بر خلاف پدر و پدربزرگ خود، از اتحاد با دودمان باوندی سرپیچید و بر آن بود تا به تنهایی بر طبرستان حاکم شود. پس به جنگ با شهریار باوندی برخاست اما شکست خورد. شهریار "وندامید" پسر وانداسفان را دستور داد تا مازیار را به بند کرده پیش او بفرستد. اما مازیار گریخت و به سوی بغداد رفت. چون خلیفه اصل و نسب او را شناخت و دانست که نوه وندادهرمز نامی است، او را گرامی داشته، در جایگاه نزدیکان و خاصان خود قرار داد و کمی بعد نیز شاهزاده قارنوندی را به اسلام فرخواند. مازیار در ظاهر پذیرفت و در دربار خلیفه چند ماهی باقی ماند. مدتی بعد شهریار باوندی در گذشته و فرزندش "شاپور" بر جای او نشست. هنوز مدت زیادی از فرمانروایی شاپور نگذشته بود که مردم از استبداد او به تنگ آمده و برای خلیفه نامه نوشتند و شکایت از شاپور باوندی کردند. مامون نیز مازیار را به همراه "موسی ابن حفص" برای تنبیه شاپور به طبرستان فرستاد. با رسیدن مازیار به طبرستان، مردم گرد او جمع شده و به زودی سپاهی آماده گشت، به کهستان پریم^۱ لشکر راندند و شاپور

را شکست دادند. سپس او را غل و زنجیر کرده و کمی بعد نیز به قتل رساندند. از این پس قدرت یکپارچه در دست مازیار قرار گرفت. مازیار در این زمان نه تنها در میان مردم محبوبیت داشت، که رابطه حسنه او با خلیفه نیز موجبان مشروعیت بیشتر او را فراهم می‌آورد. طبری ذکر القابی را که مامون برای مازیار در نامه‌ای بکار برده بود، این چنین بازگو می‌کند: «گیلِ گیلان، اسپهبدِ اسپهبدان، پدشخوارگر شاه، محمد پسر قارن، مولای امیرالمومنین و...»^۱. این القاب به کار رفته توسط مامون برای مازیار گویای بزرگی و اعتبار او بوده و همچنین گویای بیمی بود که خلیفه در نهان از او بر دل داشت.

اما این روابط نیکوی مازیار و مامون، دوام چندانی نداشت. "قارن" برادر شاپور که حکومت خاندان باوندی را از دست رفته می‌دید، نامه‌ای به بغداد فرستاده و نارضایتی مردم نسبت به عملکرد مازیار را برای خلیفه عنوان کرد. مامون مازیار را برای ارائه توضیحات به حضور فراخواند اما مازیار بهانه‌تراشی کرده و کسی را جای خود به بغداد فرستاد. خلیفه را معلوم شد که مازیار «خلع طاعت کرده است و همان زنار زراتشتی بر میان بسته و با مسلمانان جور و استخفاف می‌کند». در این زمان مردمان ساری و آمل و رویان که از ستمگری مازیار به ستوه آمده بودند زیر بیرق "خلیل" پسر ونداسفان جمع شده و عاملان و

کارگزاران مازیار را می‌کشتند. با آگاه شدن مازیار از این واقعه، با برادر خود "کوهیار" به آمل آمد و شهر را محاصره کرد. سرانجام آمل سقوط کرد و خلیل‌ابن‌ونداسفان کشته شد. تا زمان مرگ مامون، مازیار در طبرستان پادشاه بود. با مرگ خلیفه، مازیار فرصت یافت تا در کوهستان‌ها قلعه و دژهای بسیار و برای شهرها حصار و بارو بسازد. خندق‌ها کردند و قصرها ساختند و اجازه ورود و خروج مردم از طبرستان سلب شد. بدین ترتیب طبرستان را چون دژی مستحکم درآوردند!

مازیار به شدت مغرور و در عین حال ملی‌گرا بود. او نه تنها در داخل طبرستان می‌کوشید تا عرصه را بر مدعیان قدرت تنگ کند، که دیگر امرای مناطق اسلامی را نیز به هیچ می‌انگاشت. از آن جمله آن‌که بر پایه رسمی که مامون گذاشته بود، تمام خراج شهرهای ایران (به جز خوزستان و آذربایجان) به خزانه نیشابور که در اختیار طاهریان بود ریخته می‌شد و آن‌ها موظف بود تمام مالیات‌های شهرهای ایران را گردآوری کرده و یکجا به خلیفه برسانند. مازیار که در اندیشه احیای استقلال ایران بود و در این راه با دیگر شورشیان ایرانی نظیر "بابک خرم‌دین" نیز مکاتباتی برقرار نموده بود، خوش نداشت که مالیات را به دست "عبدالله‌ابن‌طاهر"^۲ بفرستد زیرا آن‌گونه که طبری می‌گوید «طاهر و خاندان

۱- طبری، ۱۳۵۲: ۲۵۴/۱۳-۲۶۲، ۲۶۸-۲۷۳، ۹/۱۴-۱۲: بلاذری، ۱۳۳۷: ۳۳۰

۲- سومین امیر طاهریان و حاکم خراسان از سال ۲۱۳ تا ۲۳۰ هجری

او را افرادی خودفروخته میدانست که نسل به نسل تا چهار پشت سابقه نوکری اعراب را داشتند.^۱ از این روی، خراج سالیانه طبرستان را مستقیم به بغداد می‌فرستاد. بارها خلیفه به او نامه فرستاده، فرمان می‌داد تا خراج را به نیشابور بفرستد ولی او با آوردن عذر و بهانه از پذیرفتن آن اجتناب می‌کرد.

«معتصم»^۲ هشتمین خلیفه عباسی، در نخستین ماه‌های جلوس بر اورنگ خلافت، سرگرم درگیری با بابک در آذربایجان بود، لذا فرصت کافی برای پرداختن به موضوع مازیار را نداشت. بنابراین مازیار به آسودگی سرگرم پاک کردن اعراب از گوشه و کنار طبرستان شد. اما زمانی که بابک نهایتاً توسط «افشین» سردار ایرانی خلیفه دستگیر و کشته شد^۳، خلیفه تمام توجه خود را به شکستن جنبش مازیار معطوف نمود.

۱- طبری، ۱۳۵۲: ۲۵۴/۱۳

۲- پسر هارون‌الرشید و برادر مامون، خلافت: از سال ۲۱۸ تا ۲۲۷ هجری

۳- شرح شکست بابک چنین بود که او قرارگاه خود را در دل کوه‌های آذربایجان ساخته و در دزی مستحکم سکنی گزیده بود. افشین با سپاه خود بارها با بابک جنگید. در خلال این جنگ‌ها گاه بابک بر افشین ظفر میافت و گاه افشین بر بابک. چنین بود تا زمانی که خلیفه لشگری بزرگ را به فرماندهی سرداری به نام «جعفر خیاط» به یاری افشین فرستاد. همچنین خلیفه مبلغ سی میلیون درهم نیز برای مخارج جنگ توسط فردی به نام «ایتاخ» برای افشین ارسال کرد. این مهمترین اقدام برای برگشتن برگ و پیروزی افشین بود (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۹۰/۱۷-۹۶). با سقوط دژ بابک و کشته یا اسیر شدن بیشتر لشگر او، بابک به همراه تعداد کمی از یارانش توانست به جنگلی مابین آذربایجان و ارمنستان رفته و پنهان شود. پس از آن نیز به کوهستانهای ارمنستان رفت. در آنجا با خیانت یکی از امرای ارمنی دستگیر شد «

از این روی، معتصم برای یکسره کردن کار او، لشگر خراسان به فرماندهی عبدالله ابن طاهر را به همراه لشگر عراق به فرماندهی "محمد ابن ابراهیم" به جنگ طبرستان فرستاد. افشین که در ظاهر یار خلیفه اما در باطن رویای احیای امپراطوری ایران را داشت، مخفیانه نامه‌ای به مازیار نوشته و از او خواست تا با تمام قوا در برابر لشگر عبدالله ابن طاهر مقاومت کند. او اطمینان داشت که مازیار به راحتی بر عبدالله چیره خواهد شد.^۱ افشین و مازیار از مدت‌ها قبل سرگرم نامه نگاری با یکدیگر بودند. یکی از این نامه‌ها که جهت تحقق رویای امپراطوری ایران از افشین به مازیار ارسال شده بود توسط ابن اثیر چنین گزارش شده است:

«هیچکس جز من و تو نتواند دین پدری (زرتشتی) را یاری دهد. بابک نیز میتواندست یاور ما باشد و من کوشیدم او را نجات دهم اما او با حماقت و خودپسندی، خود را به کشتن داد.

«و به افشین تحویل داده شد (همو: ۹۸/۱۷-۱۰۹). جنبش بابک بسیار مهم بود. افشین نیز خود طرفدار احیای پادشاهی ایران بود و با مازیار مکاتباتی پنهانی داشت که عبدالله ابن طاهر بعدها از آن آگاه شد. علت جنگ افشین با بابک را خود افشین در نامه‌ای به مازیار چنین نوشت: «بابک بخاطر غرور و خودپسندی خود و همسو نشدن با من و نپذیرفتن برنامه‌هایم، گرفتار شده» (همو: ۱۱۰/۱۷).

۱- ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱/۲۲۶-۲۳۱، ۲۳۹-۲۴۱؛ مرعشی، ۱۳۴۵: ۶۳-۶۶؛ طبری، ۱۳۵۲: ۱۳/۲۶۰؛

اکنون چاره آن باشد که بر خلیفه تمرد کنی. خلیفه نیز چاره نخواهد داشت جز آن که مرا به جنگ تو بفرستد. پس من با دلیر لشگریانم به سوی تو میایم و سپس متحد شده آماده نبرد با این قوم (اعراب) می شویم.

چون چنین شود دیگر کسی نخواهد ماند برای جنگ با ما مگر سه طبقه عرب و همچنین مغربیان (مسلمانان آفریقا) و ترکان مسلمان. چونان سگ است، یک پاره نان برای او بینداز و با گرز او را بنواز.

ترک‌ها یک ساعت تیراندازی کرده و چون ترکش تمام کنند بر آن‌ها یورش برده و پراکنده‌شان می‌کنیم. مغربیان نیز به آسانی منهدم خواهند شد و پس از آن است که دین پدران زنده شده و روزگار عجم (= ایرانی) تجدید خواهد شد.^۱

مع‌ذالک با نزدیک شدن لشگر خراسان و عراق به طبرستان، زمینه برای جنگی تمام عیار مهیا می‌شد. اما در این میان عبدالله ابن طاهر دست به نیرنگی زد که باعث برهم ریختن توازن قوا و سنگین شدن کفه ترازو به نفع طاهریان گردید. او پیش از آغاز لشگرکشی، ابتدا به وسیله جاسوسان و مزدوران خود در



طبرستان شایع کرد که افشین در حال حرکت به سوی طبرستان است و از جانب خلیفه ماموریت دارد تا مازیار را سرنگون کند. همزمان نیز با دادن سکه به برخی از مردمان طبرستان آنها را تحریک کردند تا از پرداختن مالیات به مازیار خودداری کنند. قصد عبدالله این بود که طبرستان را دچار تشویش کرده و از درون پیوساند تا زمینه برای براندازی مازیار فراهم شود. مازیار هنگامی که با مقاومت برخی از مردم در پرداخت مالیات مواجه شد با تندخویی و خشونت زیاد با آنها برخورد کرد. او سربازان خود را فرستاد تا با زور مالیات را از مردم ستانده و هرکس مقاومت کرد زندانی شود. همچنین کسانی که پس از زندانی شدن نیز حاضر به پرداخت مالیات خود نبودند، زمینهایشان را ستانده و به غلامان آنها می‌داد.^۱ مجموع این رویدادها باعث شد تا مردم از جور مازیار خسته شده و آماده استقبال از سپاه عبدالله ابن طاهر شوند. مازیار در این زمان به شدت در تنگنا قرار گرفته بود. هنگامی که لشکر طاهریان به طبرستان رسید، با آن که همه راه‌های کوهستانی ورود به طبرستان به خوبی توسط سربازان مازیار مسدود شده بود اما گروهی از سپاهیان خراسان توانستند با دادن پول، یکی از این گذرگاه‌ها را باز کرده و درون منطقه شود.^۲ همزمان نیز بسیاری از بزرگان طبرستان که به وسیله عبدالله ابن طاهر نظم‌میع شده بودند، به او خیانت کرده و

۱- طبری، ۱۳۵۲: ۲۵۶/۱۳

۲- ابن مسکویه، ۱۳۷۶: ۲۴۷-۲۴۶/۴

مردم کوچه و بازار نیز فوج فوج به حمایت از طاهریان و لشگر خلیفه می‌پرداختند.^۱ برای نمونه به "قارن" فرماندار شهر همیشه که از خویشاوندان و متحدان مازیار بود، وعده داده شد که در صورت همکاری با لشگر خلیفه، می‌تواند پس از شکست و دستگیری مازیار همچنان والی همیشه و بیشتر از آن باشد. قارن نیز طمع کرده و به مازیار خیانت کرد و بدون دردسر اجازه عبور لشگر طاهریان را داد.^۲ این چنین لشگر طاهری گاه با زور شمشیر و گاه با وعده و وعید پیش می‌رفت و شهر به شهر راه خود را می‌گشود.

این نبرد به صورت یک طرفه ادامه پیدا کرد و در عمل مازیار بختی برای پیروز شدن نداشت زیرا همه چیز بر علیه او بود. اما با این حال باز هم فرستادگان عبدالله نمی‌توانست بر او دست یابد. مازیار با اندک یاران وفادارش متواری شده و مدام از شهری به شهر دیگر پناه می‌برد. سرانجام زمانی که در گوشه‌ای مخفی بود، لشگر طاهری توانست با خیانت برخی از یارانش، مامنش را یافته و در روزی که مازیار مشغول شکار بود، درون نخچیرگاه بر او یورش بردند و پس از کشتن بسیاری از سربازانش، او را به همراه برادرش کوهیار دستگیر کردند، ثروتش را به تاراج برده و زنان و وابستگانش را به اسیری گرفتند.^۳

۱- ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۱۹

۲- طبری، ۱۳۵۲: ۲۶۳/۱۳

۳- طبری، ۱۳۵۲: ۲۷۲/۱۳؛ ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۱۴۱/۱۷

چندی بعد کوهیار از طاهریان و خلیفه امان خواست تا در قبال آزادی اش، به محل اختفای ثروت مازیار رفته و تمام مال و منال و گنج های او را برای امیر طاهری و خلیفه بازیابی کند. چنین کردند اما زمانی که کوهیار برای گشودن گنج مازیار گسیل یافت، هزار و دویست تن از سربازان مازیار که در محل گنج خانه بودند، بر سر او ریخته و او را کشتند. سپس لشگر دیگری از اعراب آمده و این هزار و دویست دلیر ایرانی را به قتل رساند و همه گنج ها را به یغما برد!

مع ذلک، عبدالله ابن طاهر مازیار را دست بسته درون صندوقی انداخته با خود به سوی بغداد برد. در طول مسیر، مازیار از عبدالله طلب مقداری خربوزه می کند. عبدالله نخست توجهی نکرد اما کمی بعد نیرنگی به کار بست. پس او را از صندوق بیرون آورده و دستور داد برای او خربوزه آورند. هنگامی که افشین سرگرم خوردن آن بود، عبدالله شروع به چرب زمانی کرده و گفت به سبب آن که تو از بزرگ نژادان ایرانی هستی، دلم نمی خواهد در گرفتاری باشی. بی گمان هنگامی که پیش خلیفه رسیدیم از تو حمایت خواهم کرد و خلیفه نیز تو را خواهد بخشید. سپس دستور داد تا صندوق را به کناری انداخته و ادامه راه را مازیار با احترام گذر کند. روز دیگر عبدالله در مسیر خود هنگامی که به کنار روستایی رسیده بودند، برای از میان رفتن خستگی سربازان، مجلس بزمی

تشکیل داد. همراهان به جشن و پایکوبی پرداختند. عبدالله خوشگوارترین نوشیدنی‌ها و خوراک‌ها را در پیش مازیار گذاشت. در این زمان هنگامی که مازیار بر اثر نوشیدن می، در مستی بود، عبدالله موقعیت را مغتنم شمرده و با چرب‌زبانی او را به حرف کشید. مازیار اعتراف کرد که با بابک و افشین پیمانی بسته بودند تا کشور را از چنگال اعراب درآورده و چونان گذشته، به خسروان بازگردانند.^۱ او همچنین متذکر شد که برنامه‌ای برای کشتن خلیفه با هماهنگی افشین تدارک دیده‌اند. عبدالله چون از این ماجراها آگاه شد، بلادرنگ پیکی به بغداد فرستاده و مایع را گزارش داد. چندی بعد نیز لشگر طاهریان درحالی که مازیار را در بند داشت به بغداد رسید. هم‌زمان نیز افشین دستگیر شده و در زندان خلیفه بود. مزدوران خلیفه توانسته بودند کتابی (شاید اوستای زرتشتیان) را که افشین از پدرانش به ارث برده بود و همواره همراه خود داشت را پیدا کرده و از آن به عنوان مدرکی برای اثبات ارتداد افشین بهره ببرند. خلیفه چند روزی مازیار و افشین را در زندان نگه داشت. در همین حین، سرگرم ایجاد جلسه محاکمه‌ای بزرگ بود. چندی بعد محاکمه آغاز شد. در این جلسه هرچه کوشیدند افشین را محکوم کنند موفق نشدند. افشین چنان با زیرکی و هشیاری به سوال‌ها پاسخ می‌داد و از خود رفع اتهام می‌کرد که به هیچ‌گونه نتوانستند جرمی بر علیه او ثابت کنند. چون جرم افشین اثبات نشد، ناگزیر او را به زندان



انداختند. اما از سوی دیگر مازیار بر خلاف افشین، کوششی برای زنده ماندن نکرد. چنین بود که به آسودگی توانستند او را متهم کرده و حکم اعدامش را صادر نمایند. در همان روز بساط اعدام چیده شد و این دلاور را به آب بسته و با خشونت تمام بر او تازیانه زدند. این کار را به اندازه‌ای دنبال کردند که سرانجام این بزرگ‌مرد میهن‌دوست در زیر شکنجه مزدوران خلیفه جان داد. پس از آن نیز جنازه او را در کنار جنازه بابک - که پیشتر اعدام شده بود - به دار آویختند! چند روزی پس از کشته شدن مازیار، افشین را نیز که بهانه‌ای برای اعدام او نداشتند، در زندان مسموم کردند و وانمود کردند که به مرگ طبیعی در گذشته است. سپس جنازه او را سوزاندند و خاکسترش را در دجله ریختند.

بدین ترتیب قیام مازیار از میان برداشته شد تا رویای احیای استقلال ایران با شکست مواجه شود. با فرونشستن قیام مازیار، کل منطقه رسماً در اختیار عبدالله‌ابن طاهر قرار گرفت و او کارگزار خود را بر طبرستان گماشت. ولی چندی دیگر، گروهی از علویانی که پیشتر بر اثر سخت‌گیری دستگاه عباسیان درون طبرستان پناهنده شده بودند، اندک اندک نیرومند شده و گروه‌هایی از مردم را نیز گرد خود آوردند، توانست طبرستان را در دست بگیرند.

فرمانده این جنبش، "حسن ابن زید" با فرمان "داعی کبیر" از نوادگان امام حسن مجتبی بود. او در ۱۱۴ آبان ۲۴۳ خورشیدی وارد روستای مرزن‌آباد کنونی شد و دو روز در آنجا ماند. در این دو روز گروه‌هایی از ایرانیان شیعه پی او آمده و با او بیعت کردند. سپس راهی رویان شد و نماز عید فطر را در آنجا اقامه کرد. پس از نماز با همراهی عده زیادی از مردم به آمل رفت و در مسیر خود در هر شهر و روستا به تبلیغ و نشر مذهب «تشیع زیدی» می‌پرداخت. مردمان نیز که تحت تاثیر بلاغت کلام او قرار گرفته بودند، گروه گروه به او می‌پیوستند. او در آمل ماند و کم کم دستگاهی برای خود بر پا کرد. پس از او نیز فرزندان و خویشاوندانش راه او را دنبال کردند. مهمترین جانشین او "ناصر کبیر" بود. اما این دوران که بیشتر مذهبی و مروج مذهب تشیع بود دوام چندانی نداشت و از یک سو سامانیان و صفاریان، و از سوی دیگر زبیریان، در نبردهایی توانستند دستگاه علویان طبرستان را برچینند!

در زمانی که طبرستان در دست علویان بود، "یعقوب لیث صفاری" بزرگمرد ایرانی برای استقلال ایران در سیستان قیام کرد. او سیستان و بخش‌هایی از خراسان و کرمان و فارس را از اعراب بازپس گرفت و سپس به سوی خاور بازگشته، بلخ و کابل و هرات و نیشابور را تصرف کرد و کارگزاران عرب و

ظاهریان را از این شهرها بیرون راند. سپس به طبرستان رفته حسن ابن زید علوی را شکست داد و تا آمل پیش رفت. در این زمان لشگریان خلیفه به فارس یورش برده و آن شهر را مجدداً تصرف کرده بودند. پس یعقوب بلافاصله به سوی فارس لشگر کشید و اعراب را بیرون راند. سپس به خوزستان رفته آن شهر را نیز از کارگزار خلیفه تهی کرد. در این زمان رسماً به خلیفه پیغام داد که بغداد را خواهد گرفت و او را سرنگون کرده، شاهنشاهی ایران را احیا خواهد کرد. در نخستین لشگرکشی به بغداد ناکام ماند و به جندی شاپور رفت. لیکن در زمانی که خود را برای یک تهاجم بزرگ به بغداد آماده میکرد، دچار بیماری قولنج شد و درگذشت تا نهضت سیستان نیز چون جنبش‌های مازیار در طبرستان و بابک در آذربایجان با بداقبالی به سرانجام نرسیده و همچنان استقلال و احیای شاهنشاهی ایرانی در حد یک رویا بماند!

اسفار شیرویه

طبرستان پس از مرگ مازیار^۱، تا ده‌ها سال در دست علویان قرار داشت. در این میان کم‌کم بزرگان طبرستان بار دیگر برای دست‌یابی به قدرت شورش کردند و تا سال ۳۱۴ هجری، جنگ قدرت میان "داعی‌صغیر علوی"، "اسفار شیرویه"، "ماکان‌کاکلی"، "شروین‌رستم باوندی"، "علی بویه" و برادرانش، "ابوعلی ناصر علوی"، "علی خورشید"، "مرداویج زیاری" و دیگران مرتب در میان بود. در این میان گاه‌گاهی امرای دیگر مناطق ایران از جمله سامانیان به طبرستان لشکر می‌راندند و اوضاع منطقه در تشویش بود. نهایتاً فرجام این دوران پر آشوب، با پیروزی قاطع اسفار شیرویه در سال ۳۱۶ هجری بر دیگران و براندازی علویان با کشتن داعی‌صغیر به پایان رسید^۲.

اسفار در ظاهر در اطاعت امیر سامانی بود اما فکری بزرگی در سر داشت^۳. او نه تنها کینه شدیدی از اعراب داشت، که با ایرانیانی که تغییر مذهب داده و مسلمان شده بودند نیز به دشمنی می‌پرداخت. "مسعودی" مورخ بزرگ که خود در این زمان میزیسته و در حوالی این رویدادها [به گفته خودش] در فارس و خوزستان بوده است، می‌گوید:

۱- ۲۲۶ هجری

۲- ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۳۰۶/۱-۳۱۸: ۱۳۱۳: ۸۱-۸۳

۳- مسعودی، ۱۳۷۴: ۷۴۲/۲

«اسفار ابن شبرویه» گردن‌فرازی کرد، که وی بدین اسلام نبود. از طاعت فرمانروای خراسان [سامانیان] برون شد و با او مخالفت کرد و میخواست تاج به سر نهد و در ری تخت طلای شاهی برپا کند و پادشاهی کند.^۱

خلیفه^۲ لشگری به فرماندهی "هارون‌ابن‌غریب" را به جنگ با اسفار فرستاد. این لشگر در قزوین به شدت شکست خورد. سپس همه یاران او به اضافه حمایت کنندگان او، به دست لشگر اسفار معدوم گشتند. سپس دروازه شهر قزوین را خراب کرد و بسیاری را به اسیری گرفت و «هنگامی که شنید موذن از گلدسته مسجد اذان می‌گوید، دستور داد او را از همان بالای گلدسته به پایین پرتاب کردند» سپس تمام مساجد را ویران کرد و دستور منع نماز را صادر نمود. چون این خبر در سراسر سرزمین ایران پیچید، سامانیان برای مقابله با اسفار به سوی ری لشگر براندند. اما پیش از آغاز جنگ، اسفار پیشنهاد صلح و دادن خراج به سامانیان را مطرح کرد که مورد قبول امیر سامانی قرار گرفته و بدین ترتیب خطر جنگ مرتفع گردید. سپس اسفار در پی به زیر سلطه درآوردن بزرگان گیل و دیلم و طبرستان افتاد. از همین روی یکی از بزرگان لشگر خود به نام "مرداویج زیاری" را که سپاهی از گیل در اختیار او بود، به سوی یکی از

۱- همو: ۷۴۳/۳

۲- مقتدر بالله

اسپهبدان دیلم به نام "سلار"^۱ که در مجاور قزوین حکومتی داشت، گسیل کرد تا برای او بیعت بگیرد. اما مرداویج که در پی قیام علیه اسفار و تشکیل حکومت بود، و همچنین از سیاست‌های خشونت‌طلبانه اسفار شیرویه - و به خصوص شیوه مسلمان‌کشی او - ناخشنود بود و شرایط فوق را به ضرر اهداف آزادی‌خواهانه خود می‌دانست با سلار ساخت و پاختی کرده و خود را جهت شورش مهیا ساختند. سپس پیکی به سوی بزرگان لشکر اسفار فرستاده از آن‌ها مخفیانه طلب یاری کرد. اما هنگامی که مرداویج به سوی اسفار بازگشت، اسفار از خیانت سپاهیان و نیت مرداویج آگاه شد و با تنی چند از غلامانش گریخت و سپاه و ثروتش در اختیار مرداویج افتاد. در این زمان مرداویج با بخشندگی از خزاین اسفار به سپاهیان بخشش کرد و بر محبوبیت خود افزود. اسفار در این زمان نخست به ساری رفت و چون نتوانست لشگری مهیا کند به قلعه الموت - که پیشتر خزاین و جواهراتی در آنجا مخفی کرده بود - پناه برد. در این میان مرداویج که در پی اسفار بود به صورت اتفاقی از مجاور الموت گذر کرد و گروهی از غلامان را دید. تعدادی از سپاهیان خود را برای دستگیری غلامان فرستاد که این گروه ناگهان متوجه حضور اسفار در میان غلامانش شدند و همه را دستگیر کردند. مرداویج نیز به محض یافتن اسفار شیرویه، برفور او را به قتل رساند.^۲

۱- احتمالا نام او سلار باشد.

۲- مسمودی، ۱۳۷۴: ۷۲۳/۲-۷۳۷؛ ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۸۳، ۲۸۴-۲۹۴



مرداویج زیاری

مرداویج پسر زیار از بزرگان ایرانی بود که همچون یعقوب لیث صفاری، بابک خرم‌دین، مازیار و افشین، رویای احیای پادشاهی ساسانیان را داشت. او در آغاز کار به همراه اسفار پسر شیرویه، در زمانی که علویان زمام امور طبرستان را در دست داشتند، در شمار لشگریان ماکان پسر کاکلی بودند اما بعدها از او جدا شده و به نیشابور رفتند. سپس با سپاه سامانیان به طبرستان آمده و ماکان کاکلی را شکست دادند.^۱

پس از شورش مرداویج بر ضد اسفار و به قتل رساندن او، شروع به بخشش مال و اموال میان لشگریانش کرد. به زودی آوازه گشاده‌دستی و بخشش او در شهرها پیچید و مردمان بسیاری بر گرد او جمع شدند. با بالا گرفتن کار مرداویج، او لشگریانی به کرج، قم، همدان، زنجان و دیگر نواحی فرستاده بر قلمرو خود افزود.^۲ سپس مرداویج تمام ارتباط خود با "امیرنصر سامانی" را به کل قطع کرده، از فرستادن خراج به او امتناع کرد. و با جدیت آغاز به مستقل کردن حکومت خود از سامانیان و برنامه‌ریزی برای از بین بردن خلیفه عباسی کرده و بنیان‌های یک پادشاهی گسترده را پی‌ریزی کرد. او همچون یعقوب لیث

۱- ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۱۷/۱۹۰-۱۹۱

۲- مسعودی، ۱۳۷۴: ۲/۷۴۸

صفاری، بارها به زبان آورده بود که من خلافت اعراب را برمی‌اندازم و کساح شاهنشاهی را در تیسپون بازسازی و ایران بزرگ را زنده خواهم کرد.

آغاز جنگ‌های بزرگ مرداویج برای بیرون راندن اعراب از یورش به همدان آغاز شد. چندی پیش، مرداویج لشگری به همدان فرستاده بود که شکست خورده و خواهرزاده‌اش نیز در این جنگ کشته شده بود. لذا او با او یک لشگرکشی بزرگ همدان را از دست کارگزار خلیفه آزاد کرد و در آنجا حدود چهل هزار نفر را از دم تیغ گذراند. از آن پس تا سه روز دیگر دستور قتل عام را صادر کرد و هزاران نفر دیگر - از کودکان تا پیرمردان - را معدوم نمود. به‌ویژه اعرابی که در همدان جاگیر شده بودند را گردن زد. پس از این لشگرکشی بزرگ و به دست آوردن غنائم بسیار، مرداویج لشگری را به فرماندهی "خواجه ابن‌علان قزوینی"^۱ به سوی دینور فرستاد. این لشگر نیز بین ۱۷ تا ۲۵ هزار نفر از مردم آنجا را قتل عام کرد. در این جنگ پسران دینور با قرآن به سوی خواجه رفته و از او طلب عفو عمومی داشتند. اما خواجه قرآن را به صورت او کوبید و دستور داد تا همه را قتل عام کنند. از آن‌سو، لشگر

۱- مسعودی، ۱۳۷۴: ۷۴۹/۳

۲- مسعودی می‌گوید: مردم خراسان چون بخواهند کسی را بزرگ دارند، او را خواجه نامند (۱۳۷۴: ۷۴۹/۲).



مرداویج تمام مناطق جبل را تا مرز عراق غارت کرد و اسیر و غنائم بسیار به دست آورد.^۱

مرداویج سپس با چهل هزار سپاهی و مال و خزائن بسیار راهی اصفهان شد. کارگزار خلیفه در اصفهان فردی تُرک‌نژاد بود به نام «احمد کیغلیغ». کیغلیغ با آمدن مرداویج، از اصفهان گریخت و به بغداد رفت و شهر به دست مرداویج افتاد. خلیفه عباسی در این زمان «المقتدر»^۲ بود. او که قیام مرداویج را خطرناک میدید، هیئتی فرستاده و با او مذاکره کرد. برآیند این مذاکره آن بود که همدان و اصفهان در اختیار مرداویج باقی بماند ولیکن مرداویج نیز خلیفه را به رسمیت شناخته و مبلغی خراج سالانه از اصفهان و همدان برای او ارسال کند.^۳

پس از این پیروزی‌های درخشان، مرداویج در اصفهان برای خود تاج و تختی بر هم زده و تشکیل پادشاهی داد. او بر تختی از زر نشسته و تختی سیمین نیز در زیر پایش می‌گذاشت. برای بزرگان و مشاورانش نیز تخت‌هایی از نقره ساخته بود. او بر آن شد تا رسوم شاهنشاهی را احیا کرده و ایرانی نیرومند چون گذشته را زنده کند. چنین بود که از مشاورانش خواست تا تاج و تخت و دربار ساسانی را برای او توصیف کرده و او را کاملاً با شیوه آداب و رسوم دربار

۱- مسعودی، ۱۳۷۴: ۷۴۹/۲

۲- هجدهمین خلیفه عباسی، خلافت: از سال ۲۹۵ تا ۳۲۰ هجری

۳- ابن‌الثیر، ۱۳۷۱: ۱۹۱/۱۷، ۱۹۰، ۲۸۴-۲۸۶

ساسانی آشنا سازند، آن‌ها نیز اورنگی از زر ناب، شبیه دستگاہ انوشیروان ساسانی برای او ساختند.^۱

با پخش شدن این خبر که مرداویج خواهان احیای شاهنشاهی ایرانی است، موجی از امید و شعف ایرانیان را فراگرفت. این جنبش بزرگ، روشنایی امیدبخشی در دل ایرانیان به وجود آورد و نسبت به احیای شکوه دیرینه، آن‌ها را امیدوار ساخت. مرداویج بارها به اطرافیان‌ش گفته بود که من خلافت اعراب را برمی‌اندازم و کاخ شاهنشاهی را در تیسپون بازسازی و ایران بزرگ را زنده خواهم کرد. ولیکن بزرگترین عامل ناکامی او در به انجام رساندن این مهم، سپاهیان ناستوار او بودند. بسیاری از بزرگان سپاه او را سپهبدان گیلکی و طبری و دیلمی تشکیل می‌دادند که هنوز اختلاف‌های قومی قدیمی را فراموش نکرده بودند. افزون بر آن مسلمانان سپاه او نیز از برخی اعمال او چون آرزوی احیای دین زرتشتی نیاسوده بودند. همچنین بخش بزرگی از سپاه او را مزدوران تُرک تشکیل می‌دادند که هیچ دلبستگی به احیای ایران نداشته و تنها در پی گرفتن مقرری و مواجب و غنیمت، برای او شمشیر می‌زدند. اینان فقط در پی کسب روزی بوده و مشخصاً در مواردی که جان خود را در شُرُف از دست دادن می‌دیدند، فرار را بر قرار و زنده ماندن را بر کشته شدن ترجیح می‌دادند. اما

بزرگترین ناگواری مرداویج جدا شدن سه برادر دیلمی از سپاه او بود. "علی" و "حسن" و "احمد" سه پسر "بویه ماهیگیر" که از مردان بزرگ سپاه او بودند، چون بخشی از لشگر او را وفادار به خود دیدند، به مرداویج خیانت کرده و با شماری از بزرگان لشگر به بهبهان گریختند و در پی تشکیل حکومت برآمدند. خلیفه نیز که سخت از مرداویج در وحشت بود، این فرصت را ارزشمند دانسته و بلافاصله با فرستادن نامه و هدایا از آل بویه حمایت کرد تا با رودرروی هم قرار دادن این دو خاندان ایرانی، سدی میان خود و مرداویج بسازد و مانع از یورش او به بغداد شود. در این زمان مرداویج آماده لشگرکشی به فارس بود و آهنگ آن داشت که فارس را نیز از کارگزار خلیفه پاکسازی کند. اما طی زد و بندهای میان علی بویه و نماینده خلیفه، بویان به فارس رفته و بدون جنگ آنجا را در دست خود گرفتند. این اقدام بویان که موجب تضعیف مرداویج می شد سخت مورد تشویق خلیفه قرار گرفته و بلافاصله حکم فرمانداری فارس را برای علی بویه فرستاد. هنگامی که مرداویج از رویدادهای پیش آمده آگاه شد، برای آن که شکافی میان بویان در فارس و خلیفه در بغداد ایجاد کند و مانع کمک رسانی احتمالی خلیفه به بویان شود، فارس را دور زده و خوزستان را در یک لشگرکشی موفق به دست آورد. علی بویه از این اقدام مرداویج هراسید و از آنجا که راه کمک رسانی از خلیفه را نیز بسته می دید، طی یک دوره نامه نگاری کوشش کرد خود را پشیمان و متحد مرداویج نشان دهد. مرداویج نیز که تنها به گشودن بغداد

می‌اندیشید، از جنگیدن با بویان صرف‌نظر کرده و صلح را پذیرفت منوط به آن‌که علی بویه و برادرانش دست از دوستی با خلیفه برداشته و در اقدامات مرداویج، سنگ اندازی نکنند!

علیهذا گشودن خوزستان، واپسین پیشرفت مرداویج بود و توطئه دشمنان اجازه کامیابی بیشتر را از او گرفت. داستان پایان کار او بدین گونه بود که در سال ۳۲۳ هجری^۲ مرداویج در اصفهان بر آن شد تا جشن سده را به بزرگی و شکوه هرچه تمام‌تر برگزار کند تا نه تنها مردمان را با رسوم دیرینه آشتی دهد، بلکه بهانه‌ای باشد تا سراسر مردمان اصفهان را نیز طعام دهد و بدین ترتیب عموم را بیشتر و بیشتر با خود همراه سازد. لیکن پیش از آغاز جشن، زمانی که مشغول استحمام در گرمابه بود، سه تن از سربازان ترک که پیشتر توسط خلیفه تطمیع شده بودند، غلام سیاهی که نگهبان مرداویج بود را کشتند و به درون چادر گرمابه ریخته مرداویج را ترور کردند. پس از این اقدام نیز بلافاصله گریخته و راه بغداد را در پیش گرفتند. سال‌ها بعد آن سه ترک به خاطر این دم‌تکانی و خوش‌خدمتی به خلیفه، در دستگاه عباسی به مقام امیر الامرایی رسیدند.^۳ چون خبر کشته شدن مرداویج به گوش علی بویه رسید، سخت

۱- ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۲۸۴/۱۷-۲۸۶

۲- مصادف با آذر ماه سال ۳۱۴ خورشیدی

۳- ابن مسکویه، ۱۳۷۶: ۳۰/۵



کوشش کرد تا آن ترکان را بیابد و مجازات کند اما در این امر توفیقی نیافت. بدین ترتیب مرداویج نیز با وجود موفقیت‌هایی که در طی هفت سال شهریار ی خود به دست آورده بود اما پیش از لشگرکشی به بغداد کشته شد. تا همچنان برنامه استقلال ایران ناتمام باقی بماند.

محبوبیت مرداویج میان عموم به اندازه‌ای بود که هزاران نفر در مراسم خاک‌سپاری او شرکت کردند. هنگامی که تابوت مرداویج را به ری می‌بردند، مردمان بسیاری از طبرستان چهار فرسنگ راه را پای برهنه پیمودند. وشمگیر برادر مرداویج نیز با آن‌ها بود. در تمام تاریخ چنین چیزی دیده نشده بود که با مرگ فرمانروا، چنین سیل عظیمی از مردم بدون هیچ درهم و دیناری پی جنازه او رفته و این‌گونه به او وفادار بمانند!

دستگاه زیاریان همچنان تا چند دهه پس از آن بر پا بود ولیکن هرگز نتوانست به قدرت دوران مرداویج بازگردد. پس از مرداویج، برادرش "وشمگیر" و سپس پسران وشمگیر همچنان به عنوان یکی از قدرت‌های طبرستان به کار خود ادامه دادند. با وجودی که از این پس بوئیان قدرت اول ایران شده بودند و خلیفه را تحت سیطره خود درآورده بودند، اما تا سالها جنگ‌های فرسایشی میان آل‌زیار و آل‌بویه دنبال شد که زمینه سقوط تدریجی هر دو خاندان ایرانی‌نژاد را

فراهم کرد. این جنگهای بیهوده وحدت ایرانیان را به تاخیر انداخت.



عضدالدوله دیلمی

علی، حسن و احمد همانگونه که پیشتر گفته شد فرزندان بویه ماهیگیر و از سربازان مرداویج بودند که از سپاه او بیرون شده و سعی در تشکیل حکومتی بزرگ داشتند. آل بویه نیز چون آل زیار از ایرانیان پاک سرشت اهالی طبرستان بودند.^۱

در میان این سه برادر، علی بویه دلیرتر و مورد احترام‌تر و دو برادرش با کمال میل از او فرمانبرداری می‌کردند.^۲ او برادرش حسن را برای جنگ در ایران مرکزی فرستاد. حسن نیز به بهترین گونه شهرها را تصرف می‌کرد. از جمله ری را که در دست وشمگیر زیاری بود از او ستاند. از سوی دیگر در سال ۳۳۴ هجری علی بویه بر آن شد تا آرزوی دیرینه ایرانیان یعنی براندازی خلیفه و استقلال کامل را برآورده سازد. از همین روی، برادر دیگرش احمد را با سپاهی گران به سوی عراق فرستاد. در این نبرد بسیار مهم و تاریخی، احمد توانست "المستکفی بالله" خلیفه وقت را شکست داده و بر بغداد دست یابد. این پیروزی یکی از شیرین‌ترین و تاریخی‌ترین رویدادهایی است که برای ایران اتفاق افتاد زیرا دوران حکمرانی عرب بر عجم در این زمان رسماً به پایان رسید.^۳

۱- ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۲۹۱/۱۹

۲- ابن مسکویه، ۱۳۷۶: ۳۷۳/۵

۳- مجمل‌التواریخ، ۱۳۱۸، ۳۹۳: مسعودی، ۱۳۷۴: ۷۵۳/۲

احمد پس از تصرف بغداد در پی آن بود که خلافت را از عباسیان به آل علی منتقل کند و برای این کار نیز "أبو الحسن محمد بن یحیی زید بن علوی" را در نظر گرفته بود، ولیکن پس از رایزنی با وزیر خردمندش بر آن شد تا خلیفه همچنان از عباسیان باقی بماند تا کاملاً بر او چیره باشد. وزیر احمد معتقد بود که چون آل بویه دولتی شیعه مذهب است، با گماردن فردی شیعه در جایگاه خلافت، به ناچار باید زیر فرمان او باشند. ولیکن اگر خلیفه همچنان از عباسیان باشد، به جهت شکستی که عباسیان از بوئیان خورده‌اند، خلیفه بی‌چون و چرا تحت فرمان او خواهد بود. احمد چندی بعد برادر زاده المستکفی بالله را که "المطیع لله" نام داشت بر جایگاه خلافت نشانید. از این پس قدرت اصلی در دست برادران بویه بود و شیعه که مذهب رسمی بودیان بود، مذهب رسمی اعلام شد. خلیفه عباسی نیز چون مهره‌ای در دست بوئیان بود که تنها به صورت دارای مقام ظاهری و فقط مسئول اجرای تشریفات مذهبی بود.^۱ همچنین اجرای مراسم محرم و عاشورا به گونه گسترده، احترام به عقاید شیعه و برگزاری اعیادی چون عید غدیر در دستور کار قرار گرفت و حرم امامان و امامزادگان شیعه نیز بازسازی شد.^۲

۱- مجمل النوارین، ۱۳۱۸: ۳۹۳

۲- دانشنامه تشیع، ۱۱۱/۱



بی درنگ پس از تسلط احمد بر خلیفه و سقوط بغداد، عمادالدین علی بویه در شیراز رسماً استقلال ایران را اعلام و بسان پادشاهان تاجگذاری کرد. این نخستین بار پس از نزدیک به سه قرن از سقوط ساسانیان بود که ایران به صورت یک کشور مستقل با شاه و دربار رسمی درآمد.

مطیع‌الله خلیفه عباسی چنان در بند و اسیر احمد بویه بود که اجازه هیچ کاری را بدون درمیان گذاشتن با او نداشت. به گونه‌ای که حتی زمانی که احمد از شهر خارج می‌شد خلیفه را چون برده‌ای با خود می‌برد. این اقدام احمد هم برای تحقیر خلیفه و اثبات برتری خود و هم برای پیشگیری از کودتاهای احتمالی خلیفه بود. همچنین احمد برای خلیفه مقداری مقرر ماهیانه تعیین کرده و بیت‌المال را از زیر دست او برداشته بود.

مسهودی که دقیقاً در همین دوران زندگی می‌کرد در مورد تحقیر خلیفه و خارج شدن زمام امور از دست او چنین می‌گوید:

«هم اکنون احمد بن بویه دیلمی ملقب به معزالدوله و دبیرانش بر کار خلیفه تسلط دارند و امور دربار خلافت را سرپرستی می‌کنند و به وقت حاضر که سال ۳۴۵ هجری است، بیشتر رسوم خلافت و وزارت عباسیان از میان رفته و بونیان بر اوضاع مسلط هستند.^۱»

خلیفه در این دوران کاملا خوار و زبون شده و جز یک نام نبود. ابن مسکویه در جریان درخواستی که آل بویه برای ستاندن مال از خلیفه و پی ریزی جنگ با رومیان داشتند، از زبان خلیفه چنین می آورد:

«اکنون من جز به اندازه بخور و نمیر ندارم، همه بیت‌المال و ثروت در دست شما و فرمانروایان دیگر کشور است، نه غزانه حج نه هیچ یک از وظایف پیشوا بر من واجب نیست. من برای شما تنها این نام را دارم که خطیبان شما بر منبرها می آورند تا مردم را برای شما آرام کنند. هر گاه بخواهید از این نیز کناره گیرم، کنار خواهم رفت و همه کارها را به شما می سپارم.»^۱

با مرگ عمادالدین علی بویه، برادر زاده اش "ابوشجاع پناخسرو" پسر حسن بویه با لقب "عضدالدوله" بر جای او بر تخت نشست. او بزرگترین پادشاه آل بویه بود. پس از آن که در شیراز تاج گذاری کرد، به سوی بغداد رفت و برای قدرت‌نمایی و جلوه‌گری بیشتر، برای مدتی بغداد را پایتخت خود خواند. عضدالدوله نخستین کسی بود که کمابیش پس از سه قرن از سقوط ساسانیان، خود را شاهنشاه ایران خواند و به نام خود سکه زد. همچنین مرزهای ایران در غرب را چون گذشته تا سرزمین روم گسترش داد و پس از



سال‌ها بار دیگر ایران و روم همسایه شدند. هرچند خراسان بزرگ و ولایات شرق فلات ایران در اختیار ترکان غزنوی و کمی بعدتر ترکان سلجوقی بود و عضدالدوله چندان تلاشی برای بازپس‌گیری آن‌ها نکرد.

او پادشاهی بسیار زیرک و باهوش بود. نیک می‌دانست که اعراب زیادی در طول این سال‌ها به درون ایران مهاجرت کرده و در کنار ایرانیان سکنی گزیده‌اند. بنابراین کوشید تا با آمیختگی رسوم ساسانی و رسوم اسلامی، اعراب و مسلمین متعصب را نیز با خود همراه کند. از این زمان به بعد بازمانده اختیارات خلیفه نیز از او گرفته شد و خلیفه تنها در امور خصوصی خود و خانواده‌اش صاحب اختیاری اندک بود. چندی پس از استقلال کامل و احیای پادشاهی ایرانی، عضدالدوله با خبر شد که "یاسع بن محمد اسمعیل" در کرمان شورش کرده است. پس شاهنشاه فرزند شایسته خود "ابوالفوارس شیردل" را به شیراز فرستاد و شورش او را سرکوب کرد. سپس خود با لشگری گران به سوی عمان رفته و کارگزار خلیفه را برکنار و گماشته خود را آن‌جا گذاشت. عمان را نیز ضمیمه شاهنشاهی ایران کرد. در این زمان که شاهنشاه عضدالدوله در عمان بود، آگاه شد که در بغداد شورشی به دست غلامان و سپهسالاران تُرک (شاید با حمایت خلیفه) برپا شده، پس با شتاب به سوی بغداد بازگشت. تُرکان چون از بازگشت شاه آگاه شدند، از شهر گریختند. خلیفه نیز که می‌دانست با بازگشت پادشاه

مواخذه خواهد شد به همراه ترکان از شهر بیرون رفت. لیکن عضدالدوله که برای مشروعیت داشتن حکومتش در میان اعراب، به نام ظاهری خلیفه نیاز داشت؛ گروهی را فرستاد تا این عروسک خیمه شب بازی را بازآورده و کمافی السابق در دارالحکومه نگاه داشت.

چون عضدالدوله شاهنشاهی ایران را احیا کرد، دست بر آبادانی کشور زد. او در بغداد، فارس، کازرون، آبادان و دیگر شهرها برای بهره بردن از آب شرب اقدام به سدسازی کرد. همچنین راه‌ها را امن کرده و کاروان‌سراها و شبستان‌ها و آب‌انبارهایی ساخت و عوامل رفاه و آسایش اجتماعی را در همه شهرهای ایران احیا کرد. در شیراز آرگی بزرگ برپا کرد و پس از آن در شمال بافت قدیم شیراز شهری به نام "فناخسرو گرد" ساخت. همچنین شهر باستانی "گور" را که به وسیله "بهرام گور ساسانی" ساخته شده بود، بازسازی کرده و نام "فیروزآباد" را بر آن نهاد. مناره‌هایی در سیرجان، گسترش معابر و جاده‌ها در خوزستان و ایجاد آب‌راه‌های در خرمشهر که رود کارون را به اروندرود وصل می‌کند از دیگر اقدامات رفاهی او بود.

دیگر آن که از بزرگترین خدمات اجتماعی عضدالدوله آن بود که با راهنمایی دانشمند بزرگ ایرانی "زکریای رازی"، بیمارستانی مجهز در بغداد ساخت و مسجد جامع شهر را نیز که رو به ویرانی می‌رفت آباد ساخت. همچنین



«ابن اعلم علی بن حسین علوی» را مامور ساخت رصدخانه‌ای پیشرفته کرد. از پژوهش‌هایی که قرن‌ها پیش در آن رصدخانه به عمل آمده بود، تا امروز نیز بهره‌برداری می‌شود.

از دیگر پیشرفت‌های گسترده‌ای که در این دوران به دست آمد، گسترش فرهنگ و ادب فارسی بود. ادبا و شعرا همواره در دربار عضدالدوله بودند و هرازچندگاهی برای خشنودی عضدالدوله، اشعاری در مورد نوروز و جشن سده و ایران باستان می‌سرودند که به یادآوری فرهنگ ایرانی کمک شایانی کرد. شعری نیز از طبرستان در دربار او آمده و به گویش طبری و دیلمی برای او سرایندگی می‌کردند. او همواره دانشمندان را به تالیف و تدوین کتب تاریخی، ادبی، علمی، پژوهشی و... تشویق می‌کرد.

دوران شاهی عضدالدوله دوران اوج قدرت دیلمیان بود. به گونه‌ای که «در دولت اسلام هیچ پادشاهی به شرف ذات و بسط ملک و نفاذ حکم و قهر و استیلا و رای... چون عضدالدوله نبود. گویی جهان بجمله علوم آبستن ماند تا بعهد او رسید، طلق وضع گرفت و بزاد». او همچنین دستور داد تا مقابر و زیارت‌گاه‌های امامان شیعه را - که پیشتر به دستور محمدابن زید اندکی ترمیم

یافته بود - کاملاً مستحکم و استوار کرده و برای نخستین بار اجرای مراسم سوگرواری عاشورا و جشن غدیر را اجبار کرد^۱.

تا روزی که عضدالدوله زنده بود، ایرانیان برای نخستین بار پس از ساسانیان توانستند از آسایش و آرامش وافر بهره‌مند شوند. او شاهنشاهی شایسته بود. جنبش بزرگی که با خورشید، وندادهرمز، مازیار، اسفارشیرویه و مرداویج در طبرستان آغاز شده و در خارج از طبرستان نیز توسط بزرگانی چون یعقوب‌لیث، بابک‌خرم‌دین و افشین به شیوه‌های مختلفی دنبال شده بود، نهایتاً توسط فرزندان بویه به ثمر رسیده و به دست عضدالدوله دیلمی به پادشاهی تبدیل شده بود. این دوران نه تنها در زمینه استقلال سیاسی و موجودیت دوباره کشور ایران، بلکه در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نیز بسیار بااهمیت است.

شوربختانه این دوران باشکوه به زودی با مرگ عضدالدوله به پایان رسید. هیچ یک از جانشینان عضدالدوله شایستگی و تدبیر او را نداشتند. به مرور زمان خلیفه توانست تا حدودی قدرت خود را بازیابد اما با این حال دیگر هرگز تسلط عرب بر عجم به وجود نیامد. از سوی خاور نیز رفته رفته ترکان سلجوقی نیرومندتر شده و زد و خوردهایی میان ترکان و ایرانیان انجام گرفت. سرانجام در سال ۴۴۷ هجری با یورش «طغرل» پادشاه مقتدر سلجوقیان به بغداد حکومت



آل بویه به پایان خود رسید. از این پس فصل تازه‌ای در تاریخ ایران شروع شد که آغاز حاکمیت تُرکان بر سراسر ایران بود.

- آملی، مولانا اولیاءالله (۱۳۱۳)، تاریخ رویان، به کوشش خلیسی، نوبت اول (تهران: اقبال)
- ابن اثیر، عزالدین علی ابن محمد (۱۳۷۱)، الکامل فی التاریخ، ترجمه ابوالقاسم حالت، نوبت اول (تهران: موسسه مطبوعاتی علمی)
- ابن اسفندیار، محمد (۱۳۲۰)، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، نوبت اول (تهران: کلاله خاور)
- ابن مسکویه، ابوعلی (۱۳۷۶)، تجارب الأمم و تعاقب الهمم، تصحیح علی نقی منزوی، نوبت اول (تهران: توس)
- اوستا، کهنترین متن‌ها و سرودهای ایرانی (۱۳۷۱)، گزارش جلیل دوست‌خواه، نوبت دوم (تهران: انتشارات مروارید)
- برزگر، اردشیر (۱۳۸۰)، تاریخ تبرستان (تهران: رسانش)
- بلاذری، احمد ابن یحیی (۱۳۳۷)، فتوح البلدان، ترجمه: توکل، نوبت نخست (تهران: نشر نقره)
- بلعمی، ابوعلی (۱۳۶۸)، تاریخ‌نامه طبری، تصحیح محمد روشن، نوبت اول (تهران: نشر نو)
- بندهشن (۱۳۶۹)، ترجمه و تصحیح مهرداد بهار، نوبت اول (تهران: توس)
- بیرونی، محمد بن ابوریحان (۱۹۲۳م)، آثار الباقیه عن القرون الخالیة (لایپزیگ: چاپ زاخاو)
- تاریخ سیستان (۱۳۸۱)، تصحیح محمدتقی بهار، نوبت اول (تهران: نشر معین)
- حکیمیان، ابوالفتح (۱۳۶۸)، علویان طبرستان، نوبت اول (تهران: الهام)

- خواندمير، غياث‌الدينين همادالدين (۱۳۸۰)، حبيب‌السير في اخبار افراد بشر، نوبت چهارم (تهران: انتشارات خيام)
- شارپ، رالف نارمن (بی‌تا)، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی (تهران: شورای مرکزی جشن‌های شاهنشاهی)
- شوشتری، عباس (۱۳۴۲)، کارنامه ایرانیان در عصر ساسانیان، نوبت اول (تهران: انتشارات آسیا)
- شهرمدان، رشید (۱۳۶۰)، تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، نوبت اول (تهران: راستی)
- طبری، محمدبن جریر (۱۳۵۲)، تاریخ الرسل و الملوك، ترجمه پاینده، نوبت اول (تهران: بنیاد فرهنگ ایران)
- کسروی، احمد (۱۳۷۷)، شهرياران گمنام، چاپ هفتم (تهران: جامی)
- کریستن سن، آرتور (۱۳۳۲)، ایران در زمان ساسانیان، به ترجمه رشید یاسمی، نوبت دوم (تهران: نشر ابن سینا)
- گردیزی، ابوسعید عبدالحمی ابن ضحاک (۱۳۶۳)، زین الاخبار، تصحیح حبیبی، نوبت اول (تهران: دنیای کتاب)
- گریشمن، رومن (۱۳۷۲)، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، نوبت نهم (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی)
- گیلانی، ملا شیخ علی (۱۳۵۲)، تاریخ مازندران، تصحیح ستوده (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)
- مجمل‌التواریخ و القصص (۱۳۱۸)، تصحیح محمدتقی بهار، نوبت اول (تهران: کلاله خاور)

- مرعشی، ظهیرالدین (۱۳۴۵)، تاریخ طبرستان و روبان و مازندران، تصحیح نسیحی، نوبت اول (تهران: موسسه مطبوعاتی شرق)
- مسعودی، علی ابن حسین (۱۳۷۴)، مروج الذهب والمعادن الجواهر، ترجمه پاینده، نوبت پنجم (تهران: انتشارات علمی فرهنگی)

منابع انگلیسی:

- Saeki P. Yoshio (1916) 'The Nestorian Monument in China' (London: S.P.C.K)
- Shah Najeebabadi Akbar (2000) 'The History of Islam' (Riyadh: Dar-us-Salam)
- Huart, Cl. (2012) "Khurshīd II." Encyclopaedia of Islam, First Edition. Edited by M. Th. Houtsma, T.W. Arnold, R. Basset, R. Hartmann. Brill Online. Reference. 22 October 2014, from Internet:
http://referenceworks.brillonline.com/entries/encyclopaedia-of-islam-1/k-h-urs-h-i-d-ii-SIM_4189

مقالات:

- دریایی، تورج، "فرزندان و نوادگان بزدگردد سوم در چین"، ایران شناسی، شماره ۵۹، پاییز ۱۳۸۲

فهرست اشخاص، قبایل، دودمان‌ها

ابوالخضیب مرزوق: ۱۹	آ
ابوالقوارس شیردل: ۵۹	آرش کمانگیر: ۹
ابوعلی ناصر علوی: ۲۳	آشوریان: ۵
ابوعون بن عبدالملک: ۱۹	آلبویه: (رجوع شود به بوئیان)
ابومسلم خراسانی: ۱۸ - ۱۹	آلدابویه: (رجوع شود به دابویگان)
احمد بویه: ۵۱ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷	آلزبار: (رجوع شود به زیاریان)
احمد کیغلیغ: ۲۹	آلگشپ: ۱۱
آذربلاش قارنوندی: ۱۳	آماردها: ۱۰
اردشیر پاپکان: ۱۱	الف
اردشیر سوم هخامنشی: ۱۱	ابن اعلم علی ابن حسین علوی: ۶۱
اردویسور آناهیتا: ۹	ابوالحسن محمد بن یحیی زید علوی:
اسفارشیرویه: ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۷ - ۶۲	۵۶



ابتاخ: ۳۲

ب

بابک خرم دین: ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ -

۳۸ - ۳۹ - ۴۱ - ۴۷ - ۶۲ -

باو: ۱۷

باوندیان: ۱۴ - ۲۳ - ۲۸ - ۲۹ -

۳۰

بنی امیه: (رجوع شود به خلفای

اموی)

بنی عباس: (رجوع شود به خلفای

عباسی)

بوئیان: ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۵ - ۵۶ -

۵۷ - ۵۸ - ۶۲ - ۶۳ -

بهرام گور ساسانی: ۶۰

پ

اسماعیل صفوی: (رجوع شود به

شاه اسماعیل صفوی)

اشکانیان: ۱۱ - ۱۴ - ۲۳ -

اعراب: ۵ - ۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۵ -

۱۷ - ۲۰ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۳۲ -

۳۳ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۱ - ۴۳ - ۴۸ -

۵۰ - ۵۹ - ۶۰ -

افشین: ۳۲ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۸ - ۳۹ -

۴۷ - ۶۲ -

الوهن: ۲۲

امویان: (رجوع شود به خلفای اموی)

امین پسر هارون الرشید: ۲۸

انوشیروان ساسانی: ۱۲ - ۱۴ - ۵۰ -

اهورامزدا: ۹

اپلخانان: ۵

پادوسبانیان: ۱۳ - ۱۷

تیموریان: ۵ - ۶

پادوسبانیان: ۲۰

ج

پارتیان: ۱۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴

جاماسپ ساسانی: ۱۲

پارسیان: ۱۰ - ۱۱ - ۲۲ - ۲۴

جعفر خیاط: ۳۲

پشنگ پسر نرسی: ۲۲

ح

پوشن هو: (رجوع شود به پشنگ

حسن ابن زید: (رجوع شود به داعی کبیر)

پسر نرسی)

حسن ابن علی (ع): ۴۰

پیروز پسر یزدگرد سوم: ۲۲

حسن ابن قحطبه: ۲۵

پیروز ساسانی: ۱۱ - ۱۷

حسن بویه: ۵۱ - ۵۵

ت

خ

تانگ: (رجوع شود به سلسله تانگ)

خلفای اموی: ۱۷

تپوری‌ها: ۱۰

خلفای راشدین: ۱۷

تمیم ابن سنان: ۲۵

خلفای عباسی: ۵ - ۶ - ۱۵ - ۱۷ -

۲۱ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ -

تنسر: ۱۱



داریوش دوم هخامنشی: ۱۱

داعی صغیر: ۴۳

داعی کبیر: ۴۰ - ۴۱

دادمهر پسر خورشید: ۲۱

دادمهر دابویه: ۱۷

ر

رستم: ۱۲

رومیان: ۵

ز

زرتشتی: (رجوع شود به زرتشتیان)

زرتشتیان: ۱۲ - ۱۴ - ۲۲ - ۳۰ -

۳۳ - ۳۸ - ۵۰

زکریای رازی: ۶۰

زیاریان: ۴۰ - ۵۳ - ۵۵

۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۶ -

۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۱ - ۴۴ - ۴۷ -

۴۸ - ۴۹ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۵ -

۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۲ -

خلیفه: (رجوع شود به خلفای عباسی)

خلیفه ابن سعید جوهری: ۲۶

خلیل پسر ونداسفان: ۳۰ - ۳۱

خواجه ابن اعلان قزوینی: ۴۸

خورشید دابویه: ۱۳ - ۱۷ - ۱۸ -

۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۳ - ۶۲ -

د

دابویگان: ۱۷ - ۲۱

دابویه: ۱۳ - ۱۷

داریوش اول هخامنشی: ۱۰



ش	س
شاپور پسر شهریار باوندی: ۲۹	ساسانیان: ۱۱-۱۲-۱۴-۱۷-
شاه اسماعیل صفوی: ۱۳	۲۱-۲۲-۲۳-۴۷-۴۹-۵۰-
شروین باوندی: ۱۵-۲۳-۲۴-	۵۷-۵۸-۵۹-۶۲
۲۶-۲۷-۲۸	سالم قرغانی: ۲۴
شروین پسر رستم باوندی: ۴۳	سامانیان: ۴۰-۴۳-۴۴-۴۷
شهریار پسر شروین باوندی: ۲۷-	سرخاب پسر باو: ۱۷
۲۸-۲۹	سلار: ۴۵
ص	سلجوقیان: ۵۹-۶۲
صفاریان: ۴۰	سلسله تانگ: ۲۱
ط	سلیمان ابن منصور: ۲۶
طاهریان: ۳۱-۳۴-۳۵-۳۶-	سنباد: ۱۸-۱۹
۳۷-۳۸-۴۱	سوخرا: ۱۴
طغرل: ۶۲	سوخرای دوم: ۱۴

طوس دابويه: ۱۸

ع

عباسيان: (رجوع شود به خلفای عباسی)

عبدالله ابن طاهر: ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ -

۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹

عضدالدوله: ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ -

۶۲

علويان: ۳۹ - ۴۰ - ۴۳ - ۴۷

علی بويه: ۴۳ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۵ -

۵۷ - ۵۸

علی خورشيد: ۴۳

عمادالدين: (رجوع شود به علی بويه)

عمر ابن العلاء: ۱۹

غ

غزنويان: ۵۹

ف

فراشه: ۲۴

فرخان بزرگ: ۱۷

فرخان کوچک: ۱۷ - ۱۸

فرهاد اول اشکانی: ۱۱

ق

قارن پسر شهريار باوندي: ۳۰

قارن پسر قباد ساسانی: ۱۴

قارن پسر ونداد هرمز: ۲۷ - ۲۸ -

۲۹ - ۳۰

قارن دوم: ۱۴

قارن فرماندار تمیشه: ۳۶

قارنوندیان: ۱۳ - ۱۴ - ۲۳ - ۲۸

گورکانیان: ۶

گیل: (رجوع شود به گیل گاوباره)

گیل گاوباره: ۱۲ - ۱۳ - ۱۷

گیلان‌شاه: ۱۳

م

مامون: ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲

مادها: ۱۰

مازیار: ۱۴ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲

۳۳ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹

۴۱ - ۴۳ - ۴۷ - ۶۲

ماکان کاکمی: ۴۳ - ۴۷

ماهشی شاه‌دخت پارتی: ۲۲

محمدابن ابراهیم: ۳۳

محمدابن زید: ۶۱

قباد اول ساسانی: ۱۱ - ۱۲ - ۱۴ -

۱۷

ک

کانوتسنگ: ۲۲

کادوسی‌ها: ۱۰ - ۱۱

کوهیار برادر مازیار: ۳۱ - ۳۶ - ۳۷

کیفلغ: (رجوع شود به احمد کیفلغ)

کیکاوس: ۹

گ

گاوباره: (رجوع شود به گیل گاوباره)

گیرگان: ۲۷

گرشاسپ: ۹

گشنسپ: ۱۱

گندروی زرینه‌پاشنه: ۹

مهدی پسر منصور دوانیقی: ۱۹ -

۲۴ - ۲۵

میرظهیرالدین مرعشی: ۱۰

ن

ناصر کبیر: ۴۰

نرسی پسر پیروز: ۲۲

نرسی ساسانی: ۱۲

نصر سامانی: ۴۷

و

وشمگیر: ۵۳ - ۵۵

وندا امید پسر وندادهرمز: ۲۴

وندا امید پسر ونداسقان: ۲۹

وندادهرمز: ۱۴ - ۱۵ - ۲۳ - ۲۴ -

۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۶۲

مسر داویج: ۲۳ - ۲۴ - ۲۷ - ۴۸ -

۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۵ -

۶۲

مستکفی بالله خلیفه عباسی: ۵۵ - ۵۶

مطیع الله خلیفه عباسی: ۵۶ - ۵۷

معاویه: ۲۲

معتصم خلیفه عباسی: ۳۲ - ۳۳

معزالدوله: (رجوع شود به احمدیویه)

مغولان: ۵

مقدر حلیفه عباسی: ۴۹

منصور دوانیقی: ۱۵ - ۱۸ - ۱۹ -

۲۴

موچهر: ۹

موسی ابن حفص: ۲۹



ی	ونداد هرمز پسر خورشید: ۲۱
باسع ابن محمد اسماعیل: ۵۹	ونداسفان: ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ -
یزدگرد سوم: ۲۲	۳۰
یزید ابن مزید: ۲۵	و
یعقوب لیث صفاری: ۴۰ - ۴۱ -	وندای اول: ۱۴
۴۷ - ۶۲	وندای دوم: ۱۴
یوسف مصری: ۱۲	ه
یونانیان: ۵	هارون ابن غریب: ۴۴
	هارون الرشید: ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۲
	هانی ابن هانی: ۲۶
	هخامنشیان: ۱۰ - ۱۱
	هدی پسر مهدی: ۲۵ - ۲۶
	هرمز پسر خورشید: ۲۱
	هشام ابن عبدالملک: ۲۲

فهرست اماکن و جای‌ها

۵۷ - ۵۳ - ۵۰ - ۴۹ - ۴۸ - ۴۴ -

۶۳ - ۶۲ - ۶۱ - ۶۰ - ۵۹ - ۵۸ -

ب

بغداد: ۶ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۵ - ۲۷ -

۲۹ - ۳۰ - ۳۲ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۱ -

۴۹ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۵ - ۵۶ -

۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۲ -

بلخ: ۴۰

بهبهان: ۵۱

بیستون: ۱۱

پ

پدشخوارگر: ۱۱ - ۳۰

پریم: ۱۴ - ۲۹

آ

آبادان: ۶۰

آذربایجان: ۳۱ - ۳۲ - ۴۱

آمل: ۱۹ - ۲۰ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۰ -

۴۱

الف

ارمنستان: ۱۲ - ۳۲

اروند رود: ۶۰

اصفهان: ۴۹ - ۵۲

البرز: ۹

الموت: ۴۵

ایران: ۵ - ۶ - ۷ - ۱۲ - ۱۴ - ۱۵ -

۲۲ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ -

خراسان: ۱۹ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۱ -

۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۰ - ۴۴ - ۵۹

خرمشهر: ۶۰

خزر: ۱۲

خوزستان: ۳۱ - ۴۱ - ۴۳ - ۵۱ -

۵۲ - ۶۰

د

دجله: ۳۹

دریاد: ۱۲

دریای فراخکرت: ۹

دریای مازندران: ۹ - ۱۱

دماوند: ۱۱

دنباوند: (رجوع شود به دماوند)

ت

تاجیک (تزی کیک): ۲۲

تخارستان: ۲۲

تمیشه: ۲۶ - ۳۶

توران: ۹

تیهون: ۴۸ - ۵۰

ج

جبل: ۴۹

جندی شاپور: ۴۱

چ

چانگنچن: ۲۲

چین: ۲۱

خ



سقلاب: (رجوع شود به سقلاب)

سیرجان: ۶۰

سیستان: ۴۱-۴۰

ش

شهری: (رجوع شود به ری)

شیراز: ۶۰-۵۹-۵۸-۵۷

ص

صقلاب: ۱۲

ط

طبرستان: ۱۲-۱۱-۱۰-۹-۶

۱۹-۱۸-۱۷-۱۵-۱۴-۱۳-

۲۷-۲۶-۲۵-۲۴-۲۳-۲۱-

۳۴-۳۳-۳۲-۳۱-۲۹-۲۸-

۴۴-۴۳-۴۱-۴۰-۳۹-۳۵-

۶۲-۶۱-۵۵-۵۳-۵۰-۴۷-

دیلم: ۲۰-۱۳-۱۱-۹-۶-

۶۱-۵۱-۵۰-۴۵-۴۴

دینور: ۴۸

ر

روس: ۱۲

روم: ۵۹-۵۸

رویان: ۲۰-۱۳-۱۱-۹-۶-

۴۰-۳۰-۲۶

ری: ۴۴-۲۷-۲۶-۱۹-۱۸-

۵۵-۵۳

ز

زنجان: ۴۷

س

ساری: ۴۵-۳۰



قم: ۴۷	ع
ک	عراق: ۳۳ - ۳۴ - ۴۹ - ۵۵
کابل: ۴۰	عمان: ۵۹
کارون: ۶۰	غ
کازرون: ۶۰	غار اسپهبد خورشید: ۲۰
کرج: ۴۷	ف
کرمان: ۴۰ - ۵۹	فارس: ۴۰ - ۴۱ - ۴۳ - ۵۱ - ۶۰
کهستان پریم: (رجوع شود به پریم)	فناخرو گرد: ۶۰
گ	فیروزآباد: ۶۰
گور: (رجوع شود به فیروزآباد)	ق
گیل: ۶ - ۹ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۲۰	قزوین: ۴۴ - ۴۵
۳۰ - ۴۴ - ۵۰ -	قققاز: ۱۲
م	قلعه الموت: (رجوع شود به الموت)
مازندران: ۹	

ماوراءالنهر: ۲۲

مرزن‌آباد: ۴۰

مصر: ۱۰

ن

نیشابور: ۳۱ - ۳۲ - ۴۰ - ۴۷

ه

هرات: ۴۰

ی

همدان: ۴۷ - ۴۸ - ۴۹

هند: ۶



طبرستان به دلیل محیط خاص جغرافیایی خود و صعب‌العبور بودن آن، تا دویست سال از دست‌اندازی اعراب مصون ماند. و پس از آن نیز با پی‌ریزی نهضت‌های کوچک و بزرگ، نقش مهمی در بیداری ایران و بیرون آمدن نواحی ایرانی‌نشین از زیر سلطه خلفای عباسی داشت. به گونه‌ای که نهایتاً استقلال سیاسی ایران با فتح موقتی بغداد، توسط سردمداران طبری و دیلمی در سده چهارم هجری محقق گشت. در این جستار بررسی خواهیم کرد که چگونه شهریان بزرگ ایرانی‌نژاد در مهمترین فصل از تاریخ ایران که می‌توانست به فراموشی کامل فرهنگ و تمدن باستانی ایران منتهی شود، به ایفای نقش پرداخته و زمینه استقلال سیاسی و جغرافیایی ایران را برای قرون بعدی فراهم آوردند.



مناشور سامیر

تهران - میدان انقلاب - ابتدای کارگر جنوبی
کوچه رشتچی - بلاک ۱۳ واحد ۴
تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۲۶۶۵۶
۰۹۳۶۱۷۷۱۱۹

www.manshoorsamir.ir

ISBN: 978-600-8370-15-4



9 786008 370154